

آبان - آذر ۱۳۷۶

سال ششم، ۶۰ صفحه، ۲۰۰ تومان

فرهنگی، هنری، پژوهشی (به دو زبان فارسی و گیلکی)

ISSN : 1023 - 8735

■ شمس کسمانی، زن پیشگام شعر نو ■ مهاجرت بی‌دریغ گیلانی‌ها و عوارض منفی آن در رشت و گیلان ■
 ادبیات جنگلی ■ اگر میرزا گیلک نبود؟ ■ از سبیدی‌ها و سیاهی‌ها (بای صحبت دکتر علی‌بهزادی روزنامه‌نگار
 برجسته گیلانی) ■ ویژگیهای تشریحی در آنتروپولوژی مردم گیلان ■ دو چرا برای این که... نظرخواهی از
 هنرمندان و دست‌اندرکاران تاتر گیلان ■ زشت و زیبا در باره گیله‌وا ■ فرهنگ عامه مردم شمال ایران ■ ...

بخش گیلکی: در زمینه شعر، قصه، نمایشنامه، فولکلور و...



همولایتی‌های گیلانی و هم‌میهنان ایرانی

با خرید یک سری کامل از کتابهای «نشر گیلکان» در زمینه‌های تاریخ و جغرافیا، فرهنگ و هنر، زبان و ادبیات و آداب و رسوم گیلان می‌توانید به یک مجموعه ۱۸ جلدی از کتابهای گیلان‌شناسی دست یابید.

<p>صدای شالیزار (مجموعه شعر و مقاله در باره نوبر نجفکاری)</p> <p>بکوشش رحیم چراغی</p>	<p>تاریخ نمایش در گیلان</p> <p>فریدون نواز</p>	<p>ایله‌چار مجموعه شعر گیلکی</p> <p>ترجمه فارسی و واژه‌نامه گیلکی</p> <p>محمد بشرا</p>	<p>فرمانروایان گیلان</p> <p>۸، ۱، رابینو ۱۳۹۶</p> <p>ترجمه</p> <p>م. بهجتایی و دکتر رحمانی</p>	<p>مطبوعات گیلان در عصر انقلاب</p> <p>م. به. جغتاجی</p>
<p>نامها و نامداران گیلان</p> <p>جهانگیر سرتیپ‌پور</p>	<p>خونینه‌های تاریخ دارالمرز (گیلان و مازندران)</p> <p>محمود پاینده‌نگر وردی</p>	<p>نهضت جنگل واویناخ فرهنگی اجتماعی گیلان و فزون</p> <p>معاونت پرستاری خان کومکپور</p> <p>گلکش</p> <p>میدمدتلی میرکوشکی</p>	<p>تالاب انزلی</p> <p>سیدمسعود منوری</p>	<p>ویژگیهای دستوری و فرهنگ‌واژه‌های گیلکی</p> <p>جهانگیر سرتیپ‌پور</p>
<p>نسیم نرم آواز</p> <p>مجموعه شعر گیلکی</p> <p>ترجمه فارسی و واژه‌نامه محمد فارسی</p>	<p>شعرهای گیلکی افراشته</p> <p>گرد آوری و ترجمه محمود پاینده‌نگر وردی</p>	<p>مثل‌هایی از گیلان</p> <p>گرد آوری رحیم چراغی</p> <p>گل‌کچله‌ی</p> <p>سروده ملی تالیفی (برای کودکان و نوجوانان)</p>	<p>ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی</p> <p>و وجه تشبیه شهرها و روستاهای گیلان</p> <p>جهانگیر سرتیپ‌پور</p>	<p>تاریخ انقلاب جنگل (به روایت شاهدان عینی)</p> <p>محمدتلی گیلک</p> <p>(کمیسر فواید نامه)</p>
<p>قراقوش</p> <p>شعر گیلکی گالشی</p> <p>محمدتلی صدر اشکوری</p>	<p>لطفاً مبلغ ۱۱ هزار تومان بهای مجموعه را به حساب جاری ۱۴۴۴ بانک ملی ایران شعبه مرکزی رشت به نام محمدتلی پوراحمد واریز کرده قبض آن را همراه آدرس دقیق خود به نشانی نشر گیلکان ارسال فرمایید (یک نسخه کپی از آن را پیش خود نگه‌دارید). کتابهای مورد درخوشست بلافاصله به نشانی شما در هر نقطه از کشور با پست سفارشی ارسال می‌شود.</p>			<p>شاعران گیلک و شعر گیلکی</p> <p>نذکره شعری گیلک</p> <p>هوشنگ عباسی</p>

نشانی دفتر: رشت - حاجی آباد، خیابان گنجه‌ای، کوچه صفاری، شماره ۱۱۸
نشانی پستی: صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵، نشر گیلکان



۴۵

گیله‌وا

شماره استاندارد بین‌المللی ۸۷۳۵-۱۰۲۴
 ماهنامه فرهنگی، هنری و پژوهشی
 (گیلان‌شناسی)
 صاحب امتیاز و مدیر مسئول
 محمد تقی پورا احمد جکتاجی
 نشانی پستی
 (برای ارسال نامه و مرسولات)
 رشت: صندوق پستی ۲۱۷۲-۲۱۶۳۵
 نشانی دفتر
 (برای مراجعات مستقیم)
 رشت: حاجی آباد (خیابان انقلاب)
 ساختمان گهر، داخل پاساژ، طبقه دوم

تلفن ۲۰۹۸۹

GILAVA

ISSN: 1023 - 8735

A Gilaki - Persian Language
 Journal Related to the Field of
 Culture, Art and Researches
 ON GUILAN (North of Iran)

Director and Editor:

M. P. JAKTAJI

P. O. BOX 41635 4174

RASHT, IRAN

Tel: 0131 20989

حروفچینی: هنر و اندیشه، ۴۵۱۹۵
 لیتوگرافی: هیراهان
 چاپ: توکل، صومعه سرا ۲۸۱۰



طرح روی جلد از مرتاض هجری

[در ارتباط با "نظرخواهی تأثیر"]

عکس پشت جلد: هتل ایران رشت

عمارت دوره رضاخانی



گیله‌وا در حکم و اصلاح و تلخیص مطالب
 آزاد است.

چاپ هر مطلب به معنای تأیید آن نیست.
 استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر مأخذ آزاد
 و استفاده انتفاعی از آن منوط به اجازه کتبی است

آن چه در این شماره می‌خوانید

مطالب فارسی:

- سرمقاله صفحه ۳
 خبرهای فرهنگی، هنری و... ۴
 شمس کسمایی، زن پیشگام شعرنو / جلیل امجدی ۶
 بحث آزاد: گیلان استان آخر - سهم بی‌سهم / شهرام تاج‌الدینی ۹
 مهاجرت پی‌درپی گیلانی‌ها و عوارض منفی آن در رشت و گیلان / محمد هدی ۱۲
 تمبرشناسی گیلان: جام طلای مارلیک / مهران اشراقی ۱۴
 اگر میرزا گیلک نبود / محمدحسن اصغرنیا ۱۵
 ادبیات جنگلی / اکبر پیله‌ور - محمدتقی بهار - پرویز حسینی ۱۶
 از سپیدی‌ها و سیاهی‌ها / پای صحبت دکتر علی بهزادی روزنامه‌نگار برجسته گیلانی
 و از پیران روزنامه‌نگاری در ایران ۱۹
 ویژگیهای تشریحی در آنتروپولوژی مردم گیلان / دکتر عبدالحمید حسین‌نیا ۲۴
 هسا و اساشعر، شعری موجز، مملو از تصویر / علی کشگر ۲۶
 دو چرا برای این که: نظرخواهی از هنرمندان تاتر ۳۵
 جاده / داستان / اکبر رادی ۴۲
 زشت و زیبا درباره گیله‌وا ۴۸
 تازه کتاب ۵۱
 فرهنگ عامه مردم شمال ایران ۵۲
 منظومه قراقوش: نقد کتاب / تیمور گورگین ۵۴
 آشپزخانه گیلانی: سیرولک کورکو و به غرمه / ر. سیف‌پور ۵۵
 نقد و نظر / محمدحسن اصغرنیا - محمود اسلام‌پرست ۵۶
- مطالب گیلکی
 شعر / احمد ارض‌پیما - اصغر امیرزاده - محمد بشرا - بهرام پورمحمدعلی‌زاده - محمد دعایی -
 رمضان رحمتی - محمدصادق ریسی - محمود سحرخیز - هوشنگ عباسی - غلامحسن عظیمی
 قاسمی‌دارستانی - علی‌اکبر مرادیان - یگانه هادی‌پور - کریم یمینی ۲۷-۳۴
 داستان: بهارِ عطر / هادی غلام‌دوست ۲۹
 نمایشنامه: عرضحال (قسمت چهارم) فرهنگ توحیدی ۳۰

دوره‌های تجلید شده و کامل کیله‌وا با صحافی لوکس و زرکوب

سال اول	۲۲۰۰ تومان
سال دوم	۲۰۰۰ تومان
سال سوم	۱۸۰۰ تومان
سال چهارم	۱۶۰۰ تومان
سال پنجم	۱۴۰۰ تومان

یک دوره کامل پنج‌ساله ۹۰۰۰ تومان

علاقتمندان شهرستانی می‌توانند وجه لازم را به حساب جاری

۸۸۸ بانک صادرات شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت

به نام گیله‌وا واریز و اصل فیش آن را به نشانی

(رشت: صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵ گیله‌وا) ارسال نمایند.

مجلدات گیله‌وا در اسرع وقت با پست سفارشی برایشان ارسال می‌شود.

حضور نقاش گیلانی در اینترنت ۴

چهارمین گردهمایی بین المللی ادبی اینترنت از تاریخ ۲ تا ۸ اکتبر در شهرهای ارلانگن و نورنبرگ و شواباخ و از ۹ تا ۱۲ اکتبر در شهر برلین در خانه فرهنگهای جهان برگزار گردید. برای این گردهمایی نویسندگان و شاعران و هنرمندانی از آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و جزایر کارایب دعوت شدند. این بار از شاعر و نویسنده ایرانی اسماعیل خوبی جهت شرکت در این گردهمایی دعوت به عمل آمد.

در این رابطه هم چنین نمایش فیلم، نمایشگاه عکس و نقاشی، نمایش ادبی و مسابقه ترجمه نیز برگزار شد. در اینجا از نقاش معاصر ایرانی علی رضا درویشی دعوت به عمل آمد. نمایشگاه نقاشی علی رضا درویشی که متأثر از موضوع این گردهمایی می باشد، از تاریخ ۲۳ سپتامبر تا ۱۰ اکتبر در محل «کافه تئاتر» شهر ارلانگن برگزار شد. علی رضا درویشی در حال حاضر مقیم آلمان می باشد.

نمایشگاه آثار خوشنویسی

از تاریخ ۱۹ تا ۲۴ مهرماه نگارخانه بامداد تهران صبح و عصر شاهد برپایی نمایشگاهی از آثار خوشنویسی امیر میرزایی هنرمند خوشنویس و مطرح گیلانی بوده است. میرزایی که عضو انجمن خوشنویسان ایران و مدرس این مرکز فرهنگی و هنری در تهران است متولد ۱۳۳۶ رودسر می باشد و بیش از ۲۰ سال سابقه فعالیت دارد. وی از سال ۵۴ تاکنون در ۵ نمایشگاه انفرادی و دهها نمایشگاه جمعی در ایران و خارج از کشور شرکت داشته است.

برنامه نقالی

استاد ولی الله ترابی نقال هنرمند تالشی عصر روزهای ۱۹، ۲۰ و ۲۱ شهریور در سه نقطه از شهر رشت اجرای نقالی داشت. در این برنامهها موسیقی سنتی تالش نیز اجرا گردید که با استقبال خوب مردم مواجه شد. بانی این برنامهها انجمن نمایش رشت و دفتر مشارکتهای مردمی نهاد ریاست جمهوری در گیلان بوده است.

شهرستانهای جدید

وزارت کشور ماه گذشته اداره بخشداریهای املش (از توابع رودسر) سیاهکل (از توابع لاهیجان) و رضوانشهر و ماسال (از توابع تالش) را رسماً به فرمانداری ارتقاء داده بخشهای مزبور را به شهرستان تبدیل کرده است. گفتمانی است سال گذشته نیز بخش شفت (از توابع فومن) به شهرستان تبدیل شده بود. استان گیلان هم اکنون دارای ۱۶ شهرستان می باشد.

حضور دو نشریه جدید در مازندران ساحل

ساحل، نشریه جوانان شمال نشریه ای جدید و به قطع روزنامه است که هر دو هفته یک بار در ۱۶ صفحه در قائم شهر چاپ و منتشر می شود. مشی آن خبری، تحلیلی، آموزشی و اطلاع رسانی است ولی بیشتر مطالب آن به ورزش و سینما اختصاص دارد. بخش ادبی نیز دو صفحه از نشریه را در برمی گیرد. صاحب امتیاز و مدیر مسئول ساحل احمد جعفری چمازکنی و مدیریت اجرایی آن برعهده مهندس علی جعفری است.

رویان

نخستین شماره «رویان» آبان ماه امسال در ۱۶ صفحه به قطع روزنامه و به قیمت ۷۰ تومان چاپ و منتشر شد. صاحب امتیاز و مدیر مسئول رویان کمال متاجی است و نشریه زیر نظر شورای نویسندگان اداره می شود. روش آن سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و ورزشی عنوان شده اما ورزش و سینما از بیشترین مطالب مندرج در آن می باشد. رویان در تهران چاپ و در منطقه تاریخی رویان (نواحی چالوس، توشهر، علمده، نور و محمودآباد) منتشر می شود. رویان اسم تاریخی بخشی از شمال مرکزی است که امروزه بر شهر علمده (علمده) نیز گذاشته شده است.

انتشارات عالی

جدیدترین مؤسسه انتشاراتی گیلان با عنوان «انتشارات عالی» به مدیریت خانم کبری میرباغ از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی موفق به اخذ پروانه گردید. ظاهراً با صدور این مجوز، تعداد مؤسسات انتشاراتی گیلان از شمار بیست واحد گذشته است.

خدامان نمونه نشر

عصر روز شنبه ۲۴ آبان ۷۶ همزمان با برگزاری هفته کتاب مراسمی در تالار مجموعه فرهنگی سردار جنگل رشت برگزار گردید که استاندار، مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی و چند مقام استانی دیگر حضور داشتند. در این مراسم که به منظور تقدیر از خدامان نشر و کتاب برپا شد آیت الله قربانی امام جمعه محترم لاهیجان بعنوان محقق و مؤلف، آقایان لطفی دبیر مدیر انتشارات جدیدالتأسیس گیلان و حسن قانع صفت مدیر چاپخانه توکل صومعه سرا و تنی چند از کتابداران نمونه شده هدایایی به رسم تقدیر دریافت داشتند.

ابراهیم رهبر در شب داستان خوانی «دور تموند»

ابراهیم رهبر نویسنده سرشناس گیلانی تابستان امسال سفری خصوصی به آلمان داشته است. کانون فرهنگ و هنر ایران و آلمان در شهر دورتموند در ششم سپتامبر بخاطر حضور رهبر در آلمان «شب داستان خوانی و گفتگو» بی ترتیب داد که عده ای از ایرانیان مقیم این شهر در آن شرکت داشتند. رهبر در این شب چهار داستان بنامهای «پیراهنی از حریر نازک»، «شاهد رسمی» و «بهار» هر سه چاپ شده و یک داستان جدید بنام «این نوشته یک برگ کاغذ سفید است» برای حاضران قرائت کرد و در پایان با دوستداران ادبیات در خصوص داستان و داستان نویسی به گفتگو پرداخت.

نمایشگاههای کاریکاتور

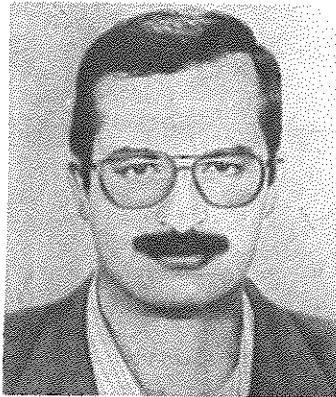
طنز سیاه در فضای روشن مرتضی حقیقت خواه کاریکاتوریست جوان گیلانی از تاریخ ۱۵ شهریورماه، ۲۱ تابلوی طنز از آثار خود را در فضای باز کنار استخر بزرگ و زیبای لاهیجان برپا کرد که عده کثیری از مردم فرهنگ دوست لاهیجان و شهرهای اطراف بویژه هموطنان ایرانی که به صورت مسافران تابستانی وارد لاهیجان می شدند از آن دیدن کردند. حقیقت خواه هم اکنون دوره سربازی خود را طی می کند.

سومین نگاه

کارگاه سروش رشت وابسته به سازمان صدا و سیما مرکز گیلان از ۲۷ آبان لغایت ۳ آذر ۷۶ شاهد برپایی سومین نمایشگاه کاریکاتور گروه اسپندانه وابسته به حوزه هنری گیلان بوده است. تلاش جمعی اکبر نبی چنانی، کیوان وارثی، سیدامیر سقراطی و سیدامین سقراطی اعضای گروه و ماکان (علی) پوراحمد بعنوان کاریکاتوریست مهمان در برپایی این نمایشگاه چشمگیر بوده است. در این نمایشگاه ۱۵۰ اثر با مضامین سیاسی، فلسفی، ورزشی، اجتماعی، طنز سیاه و کاریکاتور چهره در قالب های رنگی و سیاه و سفید به نمایش گذاشته شد که با استقبال عمومی مواجه شد.

موفقیت جهانی یک عکاس گیلانی

در مسابقات جهانی عکس توکیو، پایتخت ژاپن که در نیمه دوم شهریور ماه جاری برگزار شد یک عکس از ایران با مضمون «عاشورا» از عکاس جوان گیلانی محسن رضایی برنده جایزه «اوراکاموتو» (جایزه عالی) گردید. گفتمانی است هیات داوران متشکل از عکاسان برجسته ۹ کشور جهان گزینش ۱۱۰ عکس برگزیده از ۵۸۲۲ عکس رسیده را برعهده داشتند.



یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دومین سالگشت درگذشت زنده یاد علی ماتک، معلم، نویسنده و مترجم توانمند گیلانی از ساعت ۳/۵ تا ۵ بعداز ظهر روز دوشنبه ۱۹/۸/۷۶ طی مراسم ساده ای در کنار مزار او (واقع در تازه آباد رشت) برگزار گردید که طی آن جمیع کشتیری از وابستگان، دوستان، فرهنگیان، هنرمندان و دانشجویان گیلانی بمنظور تجدیدخاطرات دوست و تسلی خاطر یکدیگر و تسلیت مجدد به بازماندگان آن مرحوم حضور یافتند.

در این مراسم که بیشترین لحظات آن با سکوت و تلاوت آیات قرآن کریم گذشت، فرزند ارشد آن مرحوم (مهروش ماتک) بنمایندگی از طرف بازماندگان ضمن قرائت متن کوتاهی از جمعیت حاضر در کنار مزار تشکر کرد.

پس از سکوت کوتاهی که بعد از قرائت این متن بر فضای غم آلود تازه آباد حاکم گردید مجید میرزائی شاعر جوان گیلانی یکی از سروده های خود را با یاد علی ماتک تقدیم به حاضران قرائت نمود که بدلیل لطافت و زیبایی آن مورد توجه حاضران قرار گرفت.

در پایان مراسم یکی از اعضاء پیگیری چاپ و نشر آثار آن مرحوم که در مراسم حضور داشت شماره حسابی را که بمنظور تامین هزینه چاپ آثار او اختصاص یافته به اطلاع پاره ای از حاضران رساند و از تمام دوستان و علاقمندانی که دارای حداقل تمکن مالی هستند دعوت نمود کمکهای نقدی خود را بمنظور تامین هزینه های گردآوری - چاپ و نشر آثار آن مرحوم (در حد توان خود) به حساب شماره ۲۴۶۳ - بانک تجارت خیابان سعدی رشت بستامهای (مهروش ماتک - محمد رضا فرحمند - محمد تقی صالحپور) واریز نمایند و فیشهای آنرا تا اطلاع ثانوی نگهداری کنند. این هیئت بوسیله ۵ نفر از دست اندرکاران مسایل فرهنگی منطقه تشکیل گردیده که کار پیگیری جمع آوری و چاپ و نشر آثار آن فقید را بعهده گرفته اند. ظاهراً این هیئت یکی از کتابهای ماتک را که ترجمه آثار شاعران و نویسندگان امروز آذربایجانست برای چاپ آماده کرده است.

ف.ت

نموده بود همچنین واژه ها و اصطلاحات تاریخی و اسامی محل که بنظرشان رسیده بود ارائه نمودند که بطور اجمال بعضی از آنها را برای حاضرین بیان داشت.

سخنران بعدی میرعابدین کابلی از کارشناسان ارشد و باستانشناسان قدیمی مدیریت میراث فرهنگی استان تهران و یکی از همکاران نزدیک مرحوم علی حاکمی بود که مطالب جالبی از دوران همکاری با وی در حفاریهای علمی دشت لوط و شهداد کرمان بیان داشت. سپس نوبت به علیمحمد خلیلیان یکی دیگر از باستانشناسان با سابقه و رئیس انجمن باستانشناسی ایران رسید که سخنانی بیان داشت.

در فاصله بین سخنرانها، آقای کامبخش ضمن اشاره های کوتاه به زندگینامه و نکات ظریف و خاطرات بیادماندنی از آن زنده یاد، گاه با خواندن اشعاری یاد و خاطره آن مرحوم را گرمی می داشت.

قبل از پایان مراسم، فیلم ویدئویی مصاحبه گونه ای بمدت ده دقیقه که توسط جعفر مهرکیان یکی از کارشناسان سازمان میراث فرهنگی بهنگام سفر خارج و در لندن از مرحوم حاکمی تهیه شده بود بنمایش گذاشته شد و مورد توجه حاضرین در مراسم قرار گرفت.

سرنازن پیر درگذشت

ابراهیم نوری معروف به سیاه برار نوازنده بزرگ سرنا (ساز سنتی و بومی گیلان) اول مهر ماه امسال در زادگاه خویش روستای عین شیخ از توابع دیلمان در سن ۹۵ سالگی درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد. «سیاه برار» از نوازندگان نام آور سرنا و کمانچه منطقه دیلمان بود. وی در طول عمر درازش از پاسداران موسیقی سنتی و اصیل گیلان بوده است که متأسفانه همانند دیگر هنرمندان موسیقی بومی و سنتی اصیل گیلان مورد بی مهری متولیان امر موسیقی در استان و کشور قرار گرفت. مرگ وی بمانند طنین زیبای سرنا که کم کم به خاموشی می گراید غریبانه و بی سرو صدا اتفاق افتاد. شاید بتوان گفت سرنا این ساز ولایت ما با از دست دادن مونس و همدم خود، دیگر تا مرز فراموشی راهی ندارد.

[با تشکر از مهربان دادرست خرمند سیاحکی در انتقال بموقع خبر]

گیله وا، ماهنامه ای برای عموم شمالی ها، برای آن دسته از گیلانی ها و مازندرانی هایی که به حفظ هویت قوم و بومی خود در جمع خانواده بزرگ ایرانی سخت پایبندند.



بزرگداشت مرحوم مهندس علی حاکمی

علی حاکمی

مهندس علی حاکمی از پیشکسوتان عرصه باستانشناسی، موزه داری و معماری دیارمان در اواسط تیرماه در دیار غربت (لندن) به سرای باقی شافت.

به همین مناسبت از سوی همکاران موزه ملی ایران و مدیریت میراث فرهنگی استان گیلان مراسم یادبودی در روز یکشنبه ۲۶ مردادماه ۷۶ که مصادف با چهلمین روز درگذشت آن فقید سعید بود در تالار اجتماعات موزه ملی ایران برگزار گردید.

در این مراسم باشکوه که از ساعت ۲/۵ بعدازظهر با حضور عده زیادی از باستانشناسان و اساتید و مقامات فرهنگی سابق و حال، همسر و فرزندان و فامیل و دوستان و آشنایان آن مرحوم برپا شد، پس از تلاوت آیاتی از قرآن مجید آقای سیف الله کامبخش از باستانشناسان قدیمی ضمن ابراز تسلیت و همدردی به بازماندگان و دوستان آن مرحوم و خوش آمدگویی به شرکت کنندگان اعلام برنامه نمود. سپس آقای محمدرضا کارگر مدیر جدید موزه ملی ایران طی سخنانی از زندگی فرهنگی و تلاش های زنده یاد علی حاکمی در راه خدمت به باستانشناسی و موزه داری و اعتلای فرهنگ کشور مطالبی بیان داشت. پس از آن آقای ناصر پازوکی معاون آموزش سازمان میراث فرهنگی سخنانی پیرامون خدمات فرهنگی آن مرحوم در طول دو دوره تصدی ریاست موزه ایران باستان و کاوشهای باستانشناسی مناطق گیلان و شهداد بیان داشت. سخنران بعدی آقای دکتر عنایت الله رضا از اساتید برجسته و نویسندگان بنام گیلانی بود که طی سخنان کوتاهی از خدمات فرهنگی و خصائل اخلاقی مرحوم حاکمی یاد کرد.

سپس آقای سیدحسین موسوی وکیل دادگستری و ادیب و نویسنده و شاعر گیلانی مقیم مرکز طی سخنان مبسوطی از شادروان حاکمی یاد کرد و اعلام داشت حدود ۱۵ روز قبل از فوت آن مرحوم در لندن موفق به ملاقاتشان شده بود در این ملاقات مرحوم حاکمی مطالب جدید و ایده های نوئی درباره برخی از مناطق باستانی گیلان که سالها قبل در آن مکانها بررسی و کاوش

شمس کسمایی

زن پیشگام شعر نو

جلیل امجدی

شعر فارسی در آستانه نوگرایی:

سرآغاز نوگرایی در شعر فارسی بعنوان پدیده‌ای تکاملی و پیش‌رونده به جنبش مشروطه بر می‌گردد. این جنبش نتیجه و محصول آشنایی ایرانیان با اروپا و مفهوم آزادی و دموکراسی و حقوق مدنی انسانها بود.

«تا پیش از جنبش مشروطه ادبیات ما بیشتر در شعر تجلی داشت و شعر ما بیشتر در غزل و غزل ما مجموعاً عسارت بود از آه و ناله‌ها و زاری و زوزه‌های ذلت آور و رقت‌بار عاشق برای جلب نظر معشوق.»

یک بار هم در شعر ما سابقه نداشت که یک معشوقی برای عاشق خویش کوچکترین ارزش انسانی - حتی در حد یک موجود زنده، در حد یک جانور - قائل باشد، و در نقطه مقابل، یک عاشقی هم در سراسر ادبیات وسیع فارسی وجود نداشت که در راه طلب، بر زیبایی، جاذبه، شخصیت، ارزش، قدرت و یا تلاش و اراده خود تکیه‌ای داشته باشد. عاشق همیشه یک بدبخت روزگار سیاهی بود که تنها و تنها از طریق استرحام می‌خواست در دل سنگ و بیزار معشوق راهی پیدا کند و مثل گدا، مثل سگ، سرکوی معشوق بایستد و خاک راهش شود و گرد پایش گردد تا شاید بر کفشش بنشیند!

سحر آدمم بکویت، بشکار رفته بودی
تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی
شعر و ادب ما همه مدح و ثنا برای حاکم بود و عجز و لایه برای معشوق، یعنی "تقرب" به قدرت نه از راه کسب قدرت و یا انجام خدمت و ابراز لیاقت، بلکه تملق و چاپلوسی و دعا و ثنای دوستان و نفرین و دشنام دشمنان حاکم»^۱

در صف ۴۵ هزار شاعر فارسی زبان دربار سلطان محمود ترک زبان چون عنصری هنرمندی می‌کند و از صله مدایحش، از زر، آلات خوان می‌سازد و از نقره دیگدان می‌زند و چون امیر معزی، حتی در وصف تیری که سلطان، در شکار حیوان، عمداً و یا سهواً به شکم او زده و تیر سلطان در تن او جا گرفته، قصاید مدحیه و شکریه می‌سراید.^۲

با ظهور مشروطیت، بساط دربار - که تکیه‌گاه

شعرا بود - به هم خورد و شعر در دسترس مردم قرار گرفت. اما سخنوران دوره انقلاب تنها راهی که در پیش داشتند، این بود که مفاهیم و تمایز جدید، و تصورات ذهنی خود را در وزنهای ساده‌تر و کوتاه‌تر بریزند؛ زیرا که سبکها و قالبهای شعر کهن فارسی برای بیان احساسات و معانی تازه، مناسب نبود. ناچار به ترانه و تصنیف و مستزاد و بحر طویل روی آوردند و شعر مردم‌پسند را جایگزین شعر ویژه برگزیدگان ساختند.^۳

از رهگذر تحولات سیاسی - اجتماعی دوران مشروطیت هنوز تغییرات اساسی و عمده‌ای در ادبیات منظوم ایران راه نیافته بود. ادبیات شعری ایران چنان اسیر مقررات و فنون و صنایع ادبی دست و پاگیر بود که در این دوران کمتر شاعری بخود جرأت می‌داد که سنت شکنی کند و مسائل اجتماعی - سیاسی زمان خود را بدور از این قید و بندهای کپک‌زده، آزادانه بسراید. بخصوص که در برابر این سنت شکنی، چماق تکفیر ادبایی چون "ادیب الممالک فراهانی، بدیع‌الزمان فروزانفر، وحید دستگردی و امثال آنان که در امان لطف خاقانی و انوری پرورده شده و بر سر خوان سعدی و حافظ نان و نمک خورده بودند، آرگوس" وار از ادبیات قدیم پاسداری می‌کردند و هرگز حاضر نبودند اجازه دهند کسی پا از گلیم پدران استاد و هنرمند خویش بیرون نهد»^۴

این ادبیا مسافران کارانه سعی می‌کردند موضوعات روز را در فرمهای قدیمی بریزند اما هیچگاه حاضر نبودند در فرم شعر تحولی ایجاد شود و این خود تناقضی آشکار پدید می‌آورد. زیرا "مسائل حاد و بغرنج عصر و مفاهیم جدید اجتماعی و سیاسی در قالب قصاید مطلق مکتب خراسانی و غزلهای روزگار اتابکان فارس نمی‌گنجید و بقول یکی از سخن‌سنجان "آوردن مضمون عشق و وطن بجای عشق یار و تبدیل لغز قلمدان به لغز هواپیما" گرهی از کار فرو بسته نمی‌گشود.^۵

پدید آمدن یک سلسله حوادث تاریخی چون جنگ جهانی اول، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و انقراض سلطنت نیمه فئودالی قاجاریه و پیدایش سلسله بورژوازی پهلوی، نه تنها منشاء تحولات ادبی

جامعه ما گردید بلکه سیمای حیات اجتماعی جامعه ایران را نیز دچار تغییر و تحول اساسی گردانید. چرخ زمان رو به جلو بود و نوگرایی می‌رفت تا در تمام شئون جامعه رسوخ پیدا کند.

"عشقی و لاهوتی هر یک به نوبه خود، شیوه نویی در سخن منظوم فارسی به کار بستند و به فراخور قدرت و مرتبت خویش به سادگی و خلوص گراییدند و در بیان اندیشه‌های خود نوعی استقلال و "شخصیت" یافتند. ایرج زبان محاوره را در شعر خود وارد کرد و هرچه بیشتر به سادگی و روانی بیان شاعرانه کوشید و سبکی بوجود آورد که مردم پسندیدند و شعرا تقلید کردند... اما نه ایرج و نه حتی عشقی و لاهوتی نتوانستند گریبان خود را از قید و قواعده و قوانین مر و مسلم عروض فارسی که بر دست و پای کلام آنها افتاده بود، رهایی بخشند."^۶

"زیرا نوحواهی و نوجوئی در شعر، تنها با پس و پیش کردن قسافیه و دخل و تصرف در وزن، امکان‌پذیر نبود و اختلاف و عدم تناسب مفاهیم و مضامین جدید با مقررات سختگیر شعر قدیم، در صورتی از میان برمی‌خاست که در طرز تفکر و اسلوب بیان شعر فارسی، دگرگونی ژرف و ریشه‌داری پدید آید."^۷

بیکار کهنه و نو:

از این زمان شعرا و نویسندگان به دو اردوی متخاصم تقسیم شدند. از یک سو کهنه‌پرستان و محافظه‌کاران بودند که نمی‌خواستند سر مویی از سنت ادبی گذشته تخلف ورزند و از سوی دیگر طرفداران انقلاب ادبی و نوگرایی که خواهان برانداختن قوافی و اوزان و ایجاد تحول اساسی در ادبیات ایران بودند. این بیکار و جدالها در مجله "دانشکده" با مدیریت ملک‌الشعرا بهار و جمعی از نویسندگان جوان چون عباس اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، سعید نفیسی و... از سوی و روزنامه "تجدد" و مجله "آزادستان" به مدیریت تقی رفعت^۸ و دیگر پیشگامان شعر نو یعنی خانم شمس کسمایی و جعفر خامنه‌ای تجلی یافته بود.

کشمکش‌های مطبوعاتی از آنجا آغاز شد که علی‌اصغر طالقانی در مقاله‌ای تحت عنوان "مکتب



ایران، از طرف دولت ایران مدال افتخار دریافت کرد. با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۲۹۳ ه.ش. همسر خانم شمس (حسین اربابزاده) که در عشق آباد به تجارت چای مشغول بود ورشکست شد. بدین ترتیب آنها ناچار به ترک آن دیار شدند. در سال ۱۲۹۷ ه.ش به همراه دو فرزندشان صفا و اکبر به ایران بازگشتند و در تبریز ساکن شدند. پس از آن اربابزاده در راه آهن آذربایجان که به دست روسها اداره می شد، بکار مشغول شد.

اما تبریز در آن سالها مرکز ثقل تحركات اجتماعی و انقلابی ایران بود. سالهایی که "شیخ محمد خیابانی" مشغول سازماندهی مردم برای یک خیزش اجتماعی و تقی رفعت در کار تشکیل هسته های مبارزاتی در عرصه شعر، برای مبارزه با شمر سنتی - بازگشتی بود. عرصه عمل رفعت و شمس نشریه "تجدد" بود. خانم شمس که اقامتش در روسیه مقارن با شکل گیری و گسترش سوسیالیسم انقلابی بوده و با مشاهده شور و شغف و مبارزات انقلابیون روس، مدافع نظر آنها شده بود به محض ورود به تبریز و وقوف به اینکه نظریات اجتماعی خیابانی و رفعت همان نظر مبارزان روس است، به گروه نویسندگان نشریه "تجدد" پیوست و شروع به نوشتن مقالات انقلابی نمود.

عمده ترین مقالات شمس موضعی علیه قرارداد ۱۹۱۹ م. بود که بازتاب وسیعی داشت. اما فعالیت شمس محدود به این موارد نبود. در اوج مبارزات شیخ محمد خیابانی در محوطه ارک تبریز، گاردن پارتی هایی تشکیل می شد؛ یک تور وسط محوطه می کشیدند، یک سوی تور مردها و طرف دیگرش زنان با چادر و روبند می نشستند. در این مراسم، خانم کسمایی، دخترش "صفا" را که در آن زمان ۵ یا ۶ سال داشت بالای میزی که در روی سن قرار داشت می فرستاد تا اشعارش را برای جماعت بخواند.

در همین زمان است که پسرش اکبر که از نقاشان زبردست بود و به چندین زبان آشنایی داشت و از روحیه ای انقلابی برخوردار بود و شعر نیز می سرود، در سن نوزده سالگی، در دفاع مبارزان جنگل به دستور مرتجعین و فتووالهای گیلان به طرز فجیعی کشته شد. اکنون سال ۱۲۹۹ ه.ش. و اوج قیام جنگل بود.

ابوالقاسم لاهوتی که از انقلابیون مشهور و شاعر و دوست و همرزم شعری شمس در سنگر بیاران "آزادستان" و "تجدد" بود، شعر "عمر گل" را در سوگ اکبر سرود:

در فراق گل خود، ای بلبل
نه فغان برکش و نه زاری کن

ادبیات را برداشته و وضعیت جدیدی را حاکم کنند. این تلاشها بصورت بحثهای دفاعی از انقلاب ادبی، همراه با اشعاری به سبک نو در روزنامه "تجدد" و "آزادستان" به مدیریت رفعت منتشر می شد.

در پیشگامی شعر نو نیمایی و پی ریزی شالوده آن، علاوه بر تقی رفعت، از دو همفکر وی یعنی جعفر خامنه ای و خانم شمس کسمایی باید نام برد که تأثیرات شگرفی در این تحول ایفا کردند. خانم شمس کسمایی بعنوان اولین زن پیشگام و زمینه ساز سبک نو نیمایی و نوگرایی ادبی مطرح می باشد. بررسی زندگی و حیات ادبی وی، با وجود قلت منابع و مفقود شدن دیوان اش، می تواند گوشه هایی از چگونگی تحولات نوگرایی ادبی و نقش و سهم زنان را در این دوران آشکار سازد.

شمس کسمایی زن پیشگام شعر نو

خاندان شمس کسمایی از روستای کسمای گیلان بودند. بعضی از آنها در قزوین و بعضی در یزد و جمعی در تبریز به کار تجارت می پرداختند. یکی از افراد این خانواده، خلیل پسر حاج محمد صادق، در یزد می زیست. خانم شمس در سال ۱۲۶۲ ه.ش. در این شهر متولد شد. او در یزد با بازرگانی به نام حسین اربابزاده ازدواج کرد و به همراه وی به روسیه رفت. اربابزاده تاجر چای، ولی علاقمند به ادبیات فارسی بود. آنها مدت ده سال در عشق آباد روسیه زندگی کردند. در این مدت شمس زبان روسی آموخت و با نظریات انقلابیون روسی آشنا شد. آقای اربابزاده همسرش شمس به خاطر توجه به فرهنگ ایران و فعالیت در گسترش آن در خارج از

سعدی" که در روزنامه "زبان آزاد" منتشر کرد بشدت به سعدی و کلیات وی حمله برد و نوشت: "این کلیات سعدی چیست که بت مسجود ملل فارسی زبان شده است؟"^{۱۱}

مطبوعات تهران در دفاع از سعدی، نویسنده گستاخ مقاله را به باد فحش و ناسزا گرفتند. بدین ترتیب پرچم طغیان برافراشته شد و جدال آغاز گردید. در این میان نویسنده ادبی روزنامه "تجدد" تبریز، تقی رفعت که از جانبداران پرشور نوگرایی ادبی بود این پیشامد را دستاویز قرار داده و این بحثهای پراکنده و بی سامان را صورتی جدی و اصولی و منظم داد.

او در سلسله مقالات خود با دفاع از نوگرایی ادبی و ضرورت آن نوشت:

"... ما احتیاجاتی داریم که عصر سعدی نداشت. ما گرفتار لطمات جریانهای مخالف ملی و سیاسی هستیم که سعدی از تصویر آنها هم عاجز بود، ما در خود و محیط خود یک سلسله نقایص جسمانی و معنوی احساس می نمایم که سعدی اولین حرف آنها را هم به زبان نیاورده و بالاخره ما در عهدی زندگی می کنیم که اطفال سیزده ساله مدارس امروزی در علوم و فنون متنوعه به مراتب از سعدی داناترند..."^{۱۲}

تقی رفعت بعنوان پیشگام نوگرایی در شعر و نخستین نظریه پرداز شعر نو نیمایی معتقد به یک انقلاب ادبی بود. او و همفکرانش چون جعفر خامنه ای و خانم شمس کسمایی در تلاش بودند که وضعیت کهنه و فرسوده ولی حاکم و فرمانروا در

صبر بنما و بردباری کن
مکن آشفته موی چون سنبلی
تو که شمس سمای عرفانی
برترین جنس نوع انسانی
باعث افتخار ایرانی

بهرتر از هر کسی تو می دانی
که دو روز است عمر دوره گل

تبریز، نوامبر ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ ه. ش.)
مهمترین نکته شعر فوقی، نه در خود این شعر، که
حضور دو نام "شمس کسمایی" و "تبریز" پیرامون
آن است. حضور این دو نام در اینجا، ما را بدین
نکته مهم رهنمون می کند که پیشگامان شعر نو (تقی
رفعت، جمفر خامنه‌ای، شمس کسمایی، لاهوتی، ...)
نه پراکنده و منفرد، که همچون رهبران همه
نهضت‌های اجتماعی، با درک وظیفه‌ای تاریخی،
یکدیگر را یافته، به هم مربوط شده و با کوشش
متحدانه، این جنبش را بی برده‌اند. پیشگامانی که به
روسیه و ترکیه رفت و آمد داشتند؛ با زبانهای ترکی
و فرانسه یا روسی آشنایی یافته؛ و با نشریات
فارسی زبان آنجا همکاری می کرده‌اند.

خاتم شمس، ترکی و فارسی را به خوبی
می دانست و یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران
بود. وی هنگامی که با خانواده خود به تبریز آمد
چادر به سر نداشت و نخستین زن مسلمان ایرانی بود
که آزادانه در کوچه و بازار تبریز ظاهر شد و از پس
آن زجرها و سختی‌های فراوان کشید. شمس که
زبانهای فارسی و روسی را می دانست، در تبریز،
ترکی را نیز آموخت که در آن روزگار به سبب
مراوده فرهنگی بین روشنفکران ایران و ترکیه
عثمانی، زبان بسیار زنده و فعالی بود. شمس، زنی
روشنفکر، فعال، روشن بین و جمع گرا و خانه‌اش
محل هنرمندان و اندیشمندان تبریز بود و اشعارش
در نشریات مترقی آن دوران چاپ می شد.

رفعت کشته شد رضاشاه به قدرت رسید.
لاهوئی برای همیشه از ایران گریخت. دوستان و
یاران دیگر هر کدام به گوشه‌ای پناه بردند. حسین
ارباب زاده - شوهر خانم کسمایی - در سال ۱۳۰۷ ه.
ش. درگذشت و شمس که اکنون با یگانه دخترش
"صفا"، تنها مانده بود، برای فروش املاک شوهرش
به یزد رفت. پنج سال آنجا ماندگار شد. با شخص
دیگری به نام محمدحسین رشتیان که کارمند بانک
شاهی بود ازدواج کرد. بعدها به همراه خانواده‌اش
به تهران آمد. در خیابان دانشگاه مسکن گزیدند و
اگرچه خانه‌اش، تا آخر عمر محل رفت و آمد
روشنفکران بود ولی در ۱۲ آبان سال ۱۳۴۰ در سن
۷۸ سالگی در گمنامی درگذشت. او را در گورستان
وادی السلام شهر قم به خاک سپردند. متأسفانه دیوان

این زن اندیشمند و بزرگ گم شد.
تنها سه شعر از او در کتاب "از صبا تا نیما"
آورده شده که آنرا می خوانیم:^{۱۲}

"فلسفه امید"

ما در این پنج روز نوبت خویش
چه بسا، کشتزارها دیدیم
نیکیخانه، خوشه‌ها چیدیم
که زجان کاشتند، مردم پیش

زارعین گذشته، ما بودیم
باز ما راست، کشت آینده
گاه گیرنده، گاه بخشنده
گاه مظلوم، گهی درخشنده
گرچه جمعیم وگر پراکنده
در طبیعت که هست پاینده
گر، دمی محو، باز موجودیم

شمس کسمایی، مجله آزادستان،

شماره ۲، پانزدهم تیرماه ۱۲۹۹

مدار افتخار

تا تکیه گاه نوع بشر، سیم زر بود
هرگز مکن توقع عهد برادری
تا اینکه حق به قوه ندارد برابری
غفلت برای ملت مشرق خطر بود

آنها که چشم دوخته، در زیر پای ما
مخفی کشیده تیغ طمع، در قفای ما
مقصودشان تصرف شمس و قمر بود

حاشا به التماس برآید، صدای ما
باشد همیشه غیرت ما متکای ما
ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

شمس کسمایی، آزادستان،

شماره ۳، بیستم مرداد ۱۲۹۹

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش
از این شدت گرمی و روشنایی و تابش
گلستان فکرم

خراب و پریشان شد افسوس
چو گل‌های افسرده، افکار بکرم
صفا و طراوت زکف داده گشتند مأیوس...

بلی، پای بردامن و سر به زانو نشینم
که چون نیموحشی، گرفتار یک سرزمینم

نه یارای خیرم
نه نیروی شرم
نه تیر و نه تیغ بود، نیست دندان تیزم
نه پای گریزم

از این روی در دست همجنس خود در فشارم
ز دنیا و از سلک دنیا پرستان کنارم
برآتم که از دامن مادر مهربان، سر برآرم

شمس کسمایی، آزادستان، شماره ۴،

بیست و یکم شهریور ۱۲۹۹

حلقه اتصال پیشگامان شعر نو (خامنه‌ای،
کسمایی، لاهوتی)، تقی رفعت بود و سنگر آنان
نشریات "تجدد" و "آزادستان". رفعت در
شهریورماه ۱۲۹۹ ه. ش. خودکشی کرد. "تجدد" و
"آزادستان" بسته شد. در اسفندماه همین سال
(۱۲۹۹ ه. ش.) "نیما یوشیج" با شعر "قصه رنگ
پریده" ظهور کرد.^{۱۳}

یادداشتها:

۱ - بنگرید به: دکترعلی شریعتی: با مخاطب‌های آشنا،
مجموعه آثار شماره ۱، انتشارات حسینیه ارشاد با
همکاری اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا
و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کاتادا، (تهران،
آذرماه ۱۳۵۶)، ص ۱۵ و ۱۶ و ۲۱

۲ - همان، ص ۲۹

۳ - پروین شکیبا: شعر فارسی از آغاز تا امروز، انتشارات
هرمند، (تهران، زمستان ۱۳۷۰)، ص ۲۲۵

۴ - Argus در اساطیر یونان موجود عظیم‌الجثه‌ای که صد
چشم داشت و نگهبان "یو" محبوبه زئوس بود.

۵ - بنگرید به: یحیی آربین پور: از صبا تا نیما (تاریخ ۱۵۰
سال ادب فارسی)، انتشارات زوار، (تهران ۱۳۷۲)، ج
۲، ص ۴۳۴.

۶ - همان، ص ۴۳۴ و ۴۳۵

۷ - همان، ص ۴۳۵

۸ - شعر فارسی از آغاز تا امروز، ص ۳۰۷ و ۳۰۸

۹ - بنگرید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۳۶

۱۰ - تقی رفعت فرزند آقا محمد تبریزی تحصیلات خود را
در استانبول به پایان رساند. در جنگ جهانی اول به تبریز
آمد و معلم زبان فرانسه در دبیرستان تبریز شد و در روزنامه
"تجدد" که مدیری آن با شیخ محمد خیابانی بود مطلب
نوشت و نیز در هنگام قیام دمکراتها مجله ادبی "آزادستان"
را منتشر کرد که چهار شماره از آن بیرون آمد، رفعت زبان
فرانسه، فارسی و ترکی را بخوبی می دانست و به هر سه
زبان شعر می گفت. اشعار فارسی او در "تجدد" و

"آزادستان" چاپ می شد. رفعت که از پیش قدمات قیام ملی
آذربایجان بود پس از شکست قیام و کشته شدن خیابانی،
در سن ۳۱ سالگی در مخفی‌گاه خویش خودکشی کرد و با
کشته شد. به نقل از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۳۷

۱۱ - از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۳۸

۱۲ - همان، ص ۴۳۹

۱۳ - شمس لنگرودی: تاریخ تحلیلی شعر نو، نشر مرکز، جلد
نخست، (تهران، ۱۳۷۰)، ص ۵۸۶ و ۹۰ نیز بنگرید به:
از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۵۷

۱۴ - تاریخ تحلیلی شعر نو، جلد نخست، ص ۹۴ و ۹۵

گیلان، استان آخر

مدخلی بر ایستایی، پسرفت و توسعه نیافتگی گیلان

در شماره گذشته گیله‌وا، در ادامه بحث آزاد «گیلان، استان آخر» سازمان برنامه و بودجه گیلان، گزارشی را تحت عنوان «سهم استان گیلان از دوران سازندگی کشور» تدارک دیده در اختیار گیله‌وا گذاشت و خواست به عنوان طراح و متولی امر توسعه در گیلان، در مقام دفاع، در این بحث آزاد شرکت جوید.

گیله‌وا یا خلوص نیست، به جهت تداوم بحث تا حصول نتیجه نهایی نسبت به چاپ آن اقدام کرد بویژه از آن رو که متن گزارش حاوی آمار و ارقام رسمی مملکتی از سوی یک نهاد دولتی بود و در بیشتر موارد اطلاعات جالب و مستندی را در اختیار مردم و گروه محققان قرار می‌داد.

بعد از چاپ گزارش مزبور تا زمان آماده‌سازی این شماره چندین جوابیه به دفتر مجله واصل گردید. آن چه در زیر می‌آید یکی از چند مورد جوابیه‌ای است که در پاسخ به گزارش سازمان برنامه و بودجه گیلان رسیده است و جامعیت بیشتری دارد.

بحث آزاد توسعه در گیلان همچنان بر روی سازمان‌های ذیربط، متخصصان و صاحب‌نظران آگاه گشوده است و بازتابنده نظرات مخالف و موافق می‌باشد. با امید این که از مجموعه این مباحث موانع امر توسعه در استان نمایانده و نهایتاً از میان برداشته شود.

سهم بی‌سهم!

پاسخ به گزارش «سهم استان گیلان در دوران سازندگی کشور»

شهرام تاج‌الدینی

به متن گزارش، با تذکر این نکته که «اولویت‌بندیها و سرمایه‌گذاری‌ها در مناطق مختلف کشور بر اساس مصالح سیاسی و اقتصادی کشور و نیز مناطق آسیب دیده از جنگ تحمیلی و رفع فقر و محرومیت از مناطق محروم کشور می‌باشد»، آب پاکی را روی دست خواننده می‌ریزد اما می‌دانیم که این حرف در عمل مغایر است. جز یکی دو مورد استثناء که قاعده نیست در بیشتر موارد استان‌های محروم، محرومتر و استان‌های آباد آبادتر شده‌اند. همچنان که در عرصه

حقیقت نتیجه آزمون توسعه در گیلان است. کارنامه‌ای که اگر چه نمرات قبولی ندارد اما نمرات ردی هم ندارد. بنابراین اگرچه به زعم سازمان برنامه و بودجه، «گیلان، استان آخر» نیست اما به استناد گزارش مربوط استان پیشرفته هم نیست. به اصطلاح آموزشی تجدید آورده است! به عبارت دیگر استان عقب مانده یا خوشبینانه بگوییم در حال توسعه است.

البته سازمان برنامه و بودجه، پیش از پرداخت

گزارش «سهم استان گیلان از دوران سازندگی کشور» تهیه شده بوسیله سازمان برنامه و بودجه گیلان در شماره ۴۴ مجله گیله‌وا از جهات آمار و ارقام اطلاعات فوق‌العاده جالبی در اختیار مردم از جمله راقم این سطور گذاشت. درست مثل کارنامه محصلی که از میان دروس مختلف نمراتی متفاوت و غیرمتعارف دارد که نهایتاً به معدل قبولی یا ردی دانش‌آموز می‌انجامد.

گزارش سازمان برنامه و بودجه گیلان در

طبقات اجتماعی نیز طبقه‌نادر فقیرتر و قشر دارا غنی‌تر شده است.

سازمان برنامه و بودجه آنگاه، گوشه‌هایی از پیشرفت‌های حاصله در بخش‌های اقتصادی و اجتماعی استان را پیش روی مردم گیلان قرار می‌دهد «تا آن چه که در دوران سازندگی اقتصادی کشور نصیب این منطقه گردیده است را به قضاوت بنشیند»

حالا بیاییم به قضاوت بنشینیم، کلاه خود را قاضی کنیم و ببینیم آیا واقعا پیشرفت داشته‌ایم؟ و گزارش مزبور صحیح است؟

بیکاری

به استناد نوشته سازمان «بیکاری در سطح استان گیلان از ۱۵/۵ درصد در سال ۱۳۶۵ و ۱۷/۵ درصد در سال ۱۳۷۰ به ۱۳/۴ درصد در سال ۱۳۷۵ کاهش یافته است» باید گفت بیکاری در گیلان غوغا می‌کند. گیلان تا چندی پیش مقام اول بیکاری را در سطح کشور داشت، حالیه گفته می‌شود از نظر بیکاری مقام سوم را دارد. در گزارش سازمان برنامه و بودجه استان، به مسئله بیکاری در گیلان اذعان شده، یعنی سازمان قبول دارد که در ۸ سال دوره سازندگی، از هر ۱۰۰ نفر گیلانی به تقریب و دقتات، ۱۳ تا ۱۷ نفر بیکار بوده‌اند و عوارض ناشی از آن را اعم از فشارهای روحی و مشکلات اقتصادی تحمل کرده‌اند و چه بسا که عواقب تلخ آن را به صورت انفجارات اجتماعی مثل طلاق، خودکشی، قتل، دزدی، اختلاس و... تجربه کرده باشند.

قیح این مسئله نه فقط در اذعان به بیکاری است بلکه در توجیه غلط آن نیز هست. یعنی اگر بیکاری ۱۵/۵٪ را نوعی چرک و زخم در جامعه بیمار گیلان بگیریم که با شعارهای دوره سازندگی جور در نمی‌آید و رقم ۱۷/۵٪ را نقطه اوج و سرطانی قضیه، باید اکنون خیلی خوشحال باشیم که به نرخ ۱۳/۵٪ رسیده‌ایم. قدیمی‌ها مثالی داشتند که می‌گفتند: به مرگ بگیر به تب راضی شو، حکایت امروز ماست. تازه این آمارها رسمی و دولتی است و بیکاری پنهان مثل دستفروشی، دوره‌گردی، مزدوری و امثال آن منظور نشده است.

کشاورزی

به غلط یا درست گفته می‌شود گیلان قطب کشاورزی است. سازمان برنامه و بودجه می‌نویسد: «از لحاظ تخصیص اعتبارات عمرانی در بخش کشاورزی، گیلان در برنامه اول، هشتمین استان بوده است! وقتی صحبت از قطب می‌شود رتبه یک تا سه

مجاز است، بویژه که دایره عده استان‌ها محدود باشد. رتبه‌های بعدی قابل توجیه نیست. میان تعداد معدود استان‌ها، ۲۴ یا ۲۵ واحد استانی، حداقل در حوزه کشاورزی و جذب اعتبارات مخصوص به آن، کدام قطب است که رتبه هشتم را در تخصیص اعتبارات داشته باشد! بدیهی است قطبی که رتبه هشتم را داشته باشد، کشاورزی آن نیز باید همچنان به روش سنتی و غیر مکانیزه و به شیوه سرزمین‌های توسعه نیافته عمل شود.

معدن

در متن گزارش همچنین آمده «عمده‌ترین معادن یا عملکرد ملی استان گیلان، معادن ذغال سنگ است که از نظر ذخایر معدنی پنجمین استان کشور محسوب می‌شود، خوب است لااقل چنین موردی یادآوری گردید چون کمتر گیلانی بود که می‌دانست استان او از نظر معادن ذغال سنگ کشور در ردیف پنجم قرار دارد. چه همیشه ثروت و دارایی خود را مختص دشت گیلان و جلگه آن و زراعت برنج و چای و ابریشم و از این دست محصولات می‌دانست.

برای مزید اطلاع گفته شود که معدن سنگرود سر راه لوشان به چیرنده عمارلو یکی از معادن بزرگ ذغال سنگ کشور است که هم زمان با راه انداختن صنایع ذوب آهن اصفهان، قبل از انقلاب، مورد بهره‌برداری قرار گرفت. هزاران کارگر از آن تاریخ تاکنون در این معدن کار کرده و می‌کنند. این معدن در طول زمان بهره‌برداری شاهد حوادث تلخ و ناگوار زیادی بوده است. آخرین حادثه دلخراش آن انفجار عظیمی بود که بر اثر عدم رعایت اصول ایمنی و یک سری بی‌احتیاطی‌ها دو سال پیش در این معدن به وقوع پیوست که منجر به کشته شدن و مصدومیت شدید دهها کارگر بی‌پناه انجامید.

این کارگران که از خوش‌نشینان، روستاییان کسم‌زمین و دامداران تهیدست مناطق مختلف شهرستان رودبار از جمله فاراب و خورگام عمارلو، بره‌سر، کلیشم و حتی پیرکوه دیلمان (از شهرستان لاهیجان) و بخشهایی از اشکور پایین (از شهرستان رودسر) می‌باشند اغلب جوانان خوش‌هیكل و قوی بنیه کوه‌نشین گیلانی هستند که در عین شادابی و نشاط وارد کار معدن شده و در شرایط بسیار دشوار، ساعات‌های متمادی از روز را در دل سخت کوه و اعماق سیاه زمین به استخراج ذغال سنگ مشغول می‌شوند و چند سال بعد - فقط چند سال - در عنقوان جوانی با بدنهای تکسیده و پوستی زرد و پریده به اغلب بیماری‌های تنفسی، جلدی و روحی و روانی گرفتار می‌گردند. سنگ معدن حاصله برای

ساخت کارخانه عظیم ذوب آهن بلافاصله راهی اصفهان می‌شود تا در کوره‌های آن شریان صنعت کشور را گرم نگاهدارد.

از طرف دیگر در طول این دوران صدها و هزاران جوان شهری و روستایی گیلان به‌عنوان کارگران ماهر و نیمه‌ماهر و نیز تعداد قابل توجهی از نیروی تحصیلکرده و متخصص گیلانی در سطوح مختلف مهندسی به جهت اشتغال جذب این کارخانه‌های عظیم گشته راهی اصفهان شده‌اند. از این کارگران ماهر و متخصص و گروه مهندسان اکنون نسلی دیگر در اصفهان متولد شده بزرگ شده‌اند که با خاستگاه اصلی خود گیلان بیگانه افتاده‌اند.

از متولیان و طراحان توسعه در گیلان از جمله سازمان برنامه و بودجه استان سؤال می‌شود آیا نمی‌توان در اطراف معدن سنگرود و دیگر نقاط جنوبی استان طرحی نو انداخت و صنایع کوچکی از ذوب آهن یا شاخه‌های کوچک‌تر مربوط به آن ایجاد کرد؟ و نیروی کار آن را اعم از کارگر و متخصص و مهندس از خود منطقه تأمین نمود؟ بدینوسیله هم تعداد بیشتری شغل ایجاد می‌شود که رفع بیکاری می‌کند هم جلوی مهاجرت‌های بی‌رویه در گیلان گرفته خواهد شد. حداقل جوان بیکار گیلانی‌بجای مهاجرت به نقاط دوردست میهن که به تبع آن می‌باید دهها مشکل روحی و روانی و انواع فشارهای اقتصادی اجتماعی را نیز تحمل کند به جنوبی‌ترین منطقه استان خود که چندان هم از نظر خاک وسیع نیست روی خواهد کرد و با سرویس‌های منظم ایاب و ذهاب حتی می‌تواند تمام یا برخی شب‌ها را در محیط گرم خانواده خود به سر آورد و آن چنان درگیر فشارهای روحی و عصبی نشود.

راه

سازمان در گزارش خود می‌نویسد «از نظر میزان تراکم راه نسبت به مساحت، گیلان از لحاظ تراکم راههای اصلی دومین استان و از نظر تراکم راههای فرعی و روستایی اولین استان و از لحاظ تراکم کل راهها نیز اولین استان در سطح کشور به حساب می‌آید»

دقت شود که در این جا رقم‌های یاد شده مقام‌آور نیست بلکه موقعیت ویژه و استثنایی استان را در کل کشور می‌نمایند و اتفاقاً توجیه بسیار معقولانه‌ای برای جسلب بیشترین توجهات و سرمایه‌گذاری‌ها است. استانی با چنین تراکم بالا و ترافیک موجود باید حداکثر راه‌سازی در آن صورت گرفته باشد و بیشترین توسعه در امر حمل و نقل و ترابری در آن بعمل آمده باشد، بویژه اگر این

استان، به زعم همگان، مردم و مسئولان، «زرخیز و حاصلخیز» هم بوده باشد و از نظر موقعیت سیاسی و اقتصادی در مسیر یک راه آبی بزرگ (دریای خزر) و همسایگی با چندین کشور خارجی و نزدیک به اروپا قرار گرفته باشد.

در هر کجای دنیا، در مسقطه‌ای با این خصوصیات و تراکم بالای ترافیک، ضرورت‌های ایمنی، امنیتی، اقتصادی و معیشتی ایجاب می‌کند که دولت‌ها حداکثر توجه به راه و راهسازی را بعمل آورند و انواع جاده‌های اتوبان، بزرگراه و آزادراه، راه‌آهن و تراموا در آن کشیده شود! اما کو یکی یک دانه آن در گیلان؟

جاده‌های اصلی گیلان - ظاهراً قطب کشاورزی و توریسم کشور - به تهران، مازندران و اردبیل، جاده‌های زمان شاه است. بویژه جاده رشت به تهران که گیلان را به مرکز کشور متصل می‌کند هم اکنون به جاده مرگ معروف است. این جاده برای آن روز شاید جاده بدی نبود ولی برای دوره انقلاب بهیچ وجه جاده در خور شأنی نیست که هیچ برای وزارت راه و ترابری دوره سازندگی شرم‌آور بود که بیاید از یک طرف یا دو طرف شانه جاده را تعریض کند. و این درست مقارن زمانی است که صحبت از احداث بزرگراه جدید و توریستی تهران - شمال می‌رود. جالب این که تازه سازمان برنامه و بودجه گیلان در گزارش خود، آن جا که به ارائه طرح‌های آینده توسعه در گیلان می‌رسد «احداث بزرگراه رشت - قزوین» را در حد مطالعه عنوان می‌کند! راستی که این طور ساده اندیشانه با مردم نجیب گیلان برخورد کردن جای درنگ و تأمل دارد.

این‌ها به عنوان مشت نمونه خروار از متن گزارش سازمان برنامه و بودجه گیلان استخراج شده است که می‌تواند در سطح ملی مطرح باشد اما در مقابل خرده ریزهایی مثل آمار و ارقام مربوط به تخت‌های بیمارستانی، تعداد پزشکان، اعتبارات درمانی و امثال آن، که در متن گزارش با آب و تاب بسیار آمده، بد نیست یک اشاره کوچک هم داشته باشیم.

هنوز یک بخش سوختگی در استان وجود ندارد که مصدومین ناشی از سوختگی بالاتر از ۳۰٪ را بتوان به آن جا منتقل و مداوا کرد. مصدومین حوادث سوختگی را باید حتماً با طی ۳۴۰ کیلومتر به تهران یا ۳۸۰ کیلومتر به ساری منتقل نمود. اگر بیماری به فرض شانس اعزام داشته باشد که به نزدیک‌ترین مرکز یعنی تهران انتقال یابد (چون این اواخر تهران از پذیرش مصدومین گیلانی ممانت به عمل می‌آورد) و بخت با او یار باشد که از جاده مرگ به سلامت بگذرد هیچ معلوم نیست تا رسیدن به تهران زنده بماند. نمونه‌های فراوان از موارد

سوختگی شدید در گیلان داریم که اغلب منجر به فوت مصدوم شده است. خبرهای مربوط به آن در اغلب جراید تهران و گیلان به وفور چاپ شده است. سازمان برنامه و بودجه گیلان البته می‌تواند توسعه در گیلان را با سر هم بند کردن آمار و ارقامی با قواره‌های کوتاه از قبیل تأسیس دفاتر مخابراتی، باجه‌های پستی، مراکز درمانی، خانه‌های بهداشت شهری و روستایی، حفر حلقه‌های چاه، اسفالت جاده‌های خاکی و احداث چند دهانه پل جزو برنامه‌های توسعه در استان قلمداد کند در حالی که هر گیلانی عامی می‌داند این کارهای عمرانی جزوی از روزمرگی کار در هر استانی است.

البته در اهمیت هیچ یک از این کارها شبهه‌ای نیست و همه آن‌ها قابل تقدیر و ستایش است اما خلط آن‌ها با بحث توسعه آنهم در دوره سازندگی هیچ سنخیتی با موضوع ندارد. در امر توسعه اندیشه بسیار باز عمل می‌کند و فراگیر است و مقیاس آن میلیونی است و مربوط به یک محله کوچک از یک شهر یا دهکده نیست. این خلط بحث، سازمان را به زیر سؤال می‌برد که این چه نوع مسئولی است که اصل تولید را نمی‌شناسد.

خیال است اگر پنداشته شود گیلانی با ارائه این نوع گزارشات به باور می‌رسد که به خاطر اولویت باسازی در مناطق جنگ زده یا اهمیت اقتصادی یا فسقرزایی و رفع محرومیت است که در دوره سازندگی متحمل این همه عقب‌ماندگی شده است. به عکس گزارش مزبور نشان می‌دهد که سازمان متولی در منطقه از تعریف توسعه بی‌خبر و از زمان خود دور افتاده است صریح‌تر گفته شود باری بهر جهت عمل کرده همه چیز را سهل و ساده می‌انگارد.

در پایان گزارش، سازمان برنامه و بودجه گیلان بار دیگر خود را «به عنوان دبیر کمیته برنامه‌ریزی استان و طراح سیاست‌های توسعه‌ای و هدایت‌کننده فرایند توسعه در استان» اعلام می‌دارد، و در عین حال اعتراف می‌کند که معترف است «برای احراز مقام مناسب در سطح کشور نیاز به همکاری، همگامی، همفکری و مشارکت گسترده تمام گروه‌های اجتماعی و به ویژه روشنفکران، دانشمندان و متخصصان استان دارد» به عبارت دیگر اذعان می‌کند که گیلان مقام مناسبی در سطح کشور ندارد و سازمان به تنهایی نمی‌تواند برای آن احراز مقام کند مگر این که مردم و نمایندگان فرهنگی و علمی آن‌ها را در کار شرکت دهد. نتیجه این که «سهام استان گیلان از دوران سازندگی کشور» نه فقط از مقام مناسبی برخوردار نبوده بلکه اصلاً سهمی از برای آن در نظر گرفته نشده است.

رشت - ۱۸ مهر ۷۶

گیلان، استان آخر از میان نامه‌ها:

■ ... در بررسی عوامل متعددی که در علل عقب نگاه داشته شدن آن وادی، چاپ و منتشر کرده‌اید کمتر به واقعیات جامعه‌شناختی خاص روانی مردم آن سامان اشارت رفته است که بهر تقدیر، خود اگر علت نباشد بمنوان شرط اصلی باید مدنظر قرار گیرد. من شاهد بوده‌ام که جهت تعیین استاندار جدید، چه مقاومتها از طرف ائمه جمعه آن دیار (به نمایندگی از مردم) صورت گرفته است و از جانب مردم هم هیچ عکس‌العمل خود جوش و حساب شده‌ای (برله یا علیه) اظهار و اعلام نشده است... تهران - علی حدیثی

■ روزنامه کیهان با همکاری سرپرستی خود در گیلان ماهانه ویژه‌نامه‌ای برای گیلان تدارک می‌بیند. شماره ۴۲ این ویژه‌نامه (مورخ ۲۴ مهر ۷۶) در ستون طنز خود از قول «زبان دراز» مطلب جالبی تحت عنوان «آخر + یک»، درباره گیلان دارد که به امضای «کاس‌برار» نوشته شده است که عیناً درج می‌کنیم.

زبان دراز آخر + یک

گفت: نظرت راجع به بحث «گیلان استان اول یا آخر» چیست؟
گفتم: نظرم نه اول است نه آخر
گفت: پس نظرت استان چندم است؟
گفتم: نظرم استان «آخر + یک» است که بالین نظر فکری کمیته بحث «گیلان استان اول یا آخر» خاتمه داده و آقایان دیگر قضیه را کش ندهند.

گفت: دلیلت برای در نظر گرفتن این رتبه برای گیلان چیست؟
گفتم: دلیل راز گزارش سازمان برنامه و بودجه برایت می‌آورم که مولای در آن نمی‌رود. برنامه بودجه گیلان در گزارشی که یکی، دو ماه پیش منتشر کرده، استان گیلان را از نظر احداث و بهسازی بنا در کشور در رتبه هفتم قرار داده است.

گفت: خوب. رتبه هفتم در میان ۲۶ استان کشور که هم‌راهه نیز به تعداد آنها افزوده می‌شود، رتبه بدی نیست - حداقل چند استان از میانگین استانها بالاتر استاده‌ایم.
گفتم: حیف به این حقوقی که دولت به تو می‌دهد. آخه همه استانهای کشور که کنار دریا هستند که بندر داشته باشند

گفت: یعنی چه؟
گفتم: یعنی اینکه در کشور ما استانهایی که دارای بندر هستند از ۶ استان بیشتر نیستند و مادر میان ۶ استان هفتم شده ایم و به عبارت دیگر مادر میان استانهای کشور رتبه «آخر + یک» را که رتبه جدیدی است کسب کرده‌ایم. حالا تو باز هم بگو استان گیلان استان اول است یا آخر؟
رشت - کاس‌برار

مهاجرت پی در پی گیلانی‌ها و عوارض منفی آن در رشت و گیلان

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
اتحادی است که در عهد قدیم افتاده است

محمد هدی

ظاهراً ما برای نقص‌های خود بهانه‌هایی داریم که شاید بعضی از آنها هم قابل قبول باشد از جمله این موارد:

جذابیت تهران و نزدیکی رشت به پایتخت
در شصت سال اخیر شاهد بوده‌ایم و دیده‌ایم که هرکس در گیلان در هر رشته و حرفه و فنی مهارت یافت به تهران کوچ نمود تا برخوردار از مزایای ام‌القرای ایران شود. بهترین دبیران و برجسته‌ترین استادان و مدیران و پزشکان و متفکران و بازرگانان و صنعتگران و کارگران رشت، شهر را ترک کردند و مردم را از برکات وجودشان محروم نمودند و اگر به ندرت کسانی از آنان ماندند به مرور آنها هم از تنگناها گریختند یا خود را به کناری کشیدند و با این وضع تهران نه فقط محصولات کشاورزی ما را بلعید بلکه مغزهای مفید و مبتکر و بازوان توانا و کارآمد ما را هم تصاحب کرد.

از حق نباید گذشت، آنان که شهر خود را گذاشتند و رفتند برای تدارک زندگی بهتر و کسب موقعیت و مدارج عالی‌تر رفته‌اند و این حق طبیعی هر انسانی است که برای پیشرفت خود تلاش و حرکت کند ولی آیا ما برای حفظ و جذب آنها هیچ وظیفه‌ای نداریم؟

روزنامه اطلاعات سال‌ها قبل از انقلاب در سرمقاله شماره ۱۴۴۸۰ خود نوشته بود:

«... از آن تاریخ که بین ایران و اروپا باب مناسبات و مبادلات و رفت و آمد مفتوح شد چون داد و ستد و آمد و رفت بیشتر از طریق روسیه صورت می‌گرفت مدت‌ها گیلان نقطه اتصال ایران و دنیای غرب بشمار می‌رفت و کسانی که از اروپا و روسیه به ایران می‌آمدند پس از آنکه در انزلی از کشتی پیاده می‌شدند تا پیاده شدن بارها و فراهم آمدن وسایل حرکت مدتی در این بندر و در شهر رشت اقامت می‌کردند. همین سبب شده بود که تمدن و فرهنگ اروپا در گیلان زودتر از سایر نقاط ایران نفوذ کند و افکار نو قبل از هر جا در گیلان اثرات خود را ظاهر کند. اقدامات مؤثر آزادیخواهان گیلان در جریان انقلاب مشروطیت از آثار این افکار تازه و

عابران شهر بی تفاوتی در برابر حادثه‌ها و صحنه‌ها و بی‌اعتنائی به مسئولیت‌ها و سرنوشت‌ها و بیگانگی در برخوردها دیده می‌شود. غالباً نه فقط لبخند بر لب‌ها نیست بلکه نشانی از شور حیات در دل‌ها هم نمایان نیست. در چنین احوالی گوئی مویه‌های کمال‌الدین اسماعیل شاعر بزرگ ما به گوش می‌رسد که:

کس نیست که تا بر وطن خود گریه
بر حال تباه مردم بد گریه
دی بر سر مرده‌ای دوصد شیون بود
امروز یکی نیست که بر صد گریه

عقب ماندن رشت از قافله پیشرفت‌های متمدنی و زیبایی‌های صوری و تسهیلات و امکانات شهری با مشاهده خیابان‌ها و معابر و بازارها و وضع ساختمان‌ها آشکار می‌شود، در حالی که پنجاه شصت سال پیش، رشت در میان شهرستان‌های ایران به زیبایی و آراستگی مشهور و انگشت‌نما بود.

حال در برابر سیر نزولی، برای جبران مافات چه باید کرد؟ این مسئله باید از طرف اندیشمندان و صاحب‌نظران و شهرداران ما بررسی و مورد عنایت قرار گیرد.

با توجه به تجربیات گذشته، به آنچه که مربوط به دولت است و تصمیماتش در مرکز اتخاذ می‌شود امید چندانی نمی‌توان داشت زیرا در پنجاه سال اخیر استان اول از ردیف آخر نیز حذف شده است. ولی در امور کوچک شهری بنظر می‌رسد که یک شهرداری خوب و فعال و صالح می‌تواند گره‌گشا باشد. وظیفه شهرداری را نباید دست‌کم گرفت. کار شهرداری ظریف و سنگین است. نگاهداری شهر در رسیدن به امور شهری علاوه بر داشتن شخصیت و مسئولی مورد قبول بنام شهردار نیازمند به وجود متخصصین و مشاوران کارکننده و مشارکت و نظارت مردم و مصوبات انجمن شهر است. کسی که شهردار می‌شود کافی نیست که فقط خوب باشد او باید استعداد و آمادگی اداره شهر را داشته باشد. و می‌دانیم که آدم خوب هرگز کاری را که در آن بصیرت و علم و آمادگی ندارد نمی‌پذیرد.

چرا چنین شده است و چرا چنین شده‌ایم؟

به گواهی کهنسالان گیلان، در حدود پنجاه سال پیش که رشت به تناسب جمعیت خود از فرهیختگان و برجستگان بیش از امروز بهره‌مند بود، نه فقط در میان شهرستان‌ها از لحاظ فرهنگی و ادب و آداب ممتاز بود بلکه حتی در میان پیشه‌وران خود نیز استادکاران شایسته‌ای داشت که مورد قبول مشکل‌پسندان بودند. مثلاً در کفشدوزی و خیاطی به علت مهارت و ظرافت در کار، خارج از گیلان هم مشتریانی داشتند. یکی از دلایل مداومت حضور این کارگران هنرمند در رشت و ادامه اشتغال آنان وجود مراجعین با ذوق و صاحب تشخیص و محیط مناسب برای رشد و پرورش آنها بوده است. در آن دوران بسیاری از کسانی که فقط دو پیرهن داشتند در تمیزی و پاکیزگی پیرهنی که برتن می‌کردند دقت و وسواس گونه‌ای نشان می‌دادند. این وضع فقط ناشی از تأثیرپذیری آنان از همسایگان اروپائی نبوده است زیرا قبلاً از مذهب خود آموخته بودند که نظافت از لوازم ایبان است.

امروز که رشت بسیار بزرگ‌تر و پرجمعیت‌تر شده است چه شد که آن پیشینه زیبا و ویژگی‌های جذابش در لابلای جمعیت شهر از نظر ما پنهان گردیده است؟ آیا گسترش بی‌حساب و ضابطه شهر و ازدیاد جمعیت که قسمتی از آنرا مهاجران شهرهای دیگر با آداب و خلق و خو و سلیقه‌های متفاوت تشکیل می‌دهند در تلاشی ذوق‌ها اثر گذاشته است، یا به آن فضای تغییر فصل ساعت‌ها را به عقب کشیده‌اند! یا این نظر را بیدیریم که مد‌نیت‌ها و جوامع نیز مانند آدمیان از جوانی به پیری و از قوت به ضعف و فتور و گاهی به نابودی می‌رسند. مگر تمدن‌های هزاران سال پیش در روم و یونان و مصر و چین و اینکاهای سرخ‌پوست چنین سرنوشتی نیافته‌اند؟

گرچه در بعضی از زوایا گاهی هنوز قیافه قدیمی و آشنا و سیما نجیب و مهربان رشت جـلب نظر می‌کند و رفتار محبوب و محبت‌آمیزش یادآور گذشته‌هاست، ولی گاهی نیز در این سواد اعظم خطه شمال در چشمان

تجددخواهانه بود. با این توضیح تعجبی نخواهید داشت اگر گفته شود مهاجرین گیلانی سهم زیادی در توسعه و آبادانی شهر تهران داشته‌اند چرا که بعد از استقرار حکومت مشروطه و شروع مهاجرت مردم ولایات بسوی تهران، مهاجرانی که از نقاط مختلف ایران راه تهران را در پیش گرفتند از دو دسته خارج نبودند یک دسته با دست خالی و به امید پیدا کردن کار و سروسامان دادن به زندگانی خود عازم تهران می‌شدند و دسته دیگر با جیب‌های پر پول به تهران می‌آمدند تا ثروت خود را در فعالیت‌های تازه‌تر و دامنه‌دارتر بکار اندازند. مهاجران گیلانی اکثر از گروه دوم بودند آنها که در سایه رونق بازار کسب و تجارت گیلان ثروتی اندوخته بودند چون تهران را مستعد فعالیت‌های تازه می‌یافتند به این شهر روی می‌آوردند و اوراق تاریخیچیه توسعه تهران این نکته را مدلل می‌سازد زیرا در فهرست نام کسانی که با ایجاد نخستین واحدهای صنعتی و تولیدی و بازرگانی در بخش خصوصی به توسعه اقتصادی و صنعتی تهران کمک کرده‌اند اسامی گیلانیان فراوان به چشم می‌رسد. اکنون که تهران به اندازه کافی رشد کرده و بی نیاز شده موقع آن است که ثروت و فعالیت و ابتکار گیلانیان و نیز آن دسته از فرزندان گیلان که در تهران و سایر نقاط اقامت دارند در راه توسعه و آبادانی و پیشرفت سرزمین گیلان به کار افتند...

متأسفانه نه فقط هیچ یک از این فعالان واحدهای تولیدی و مبتکران اقتصادی و صنعتی به گیلان باز نگشتند بلکه آن کسانی را هم که در گیلان مانده بودند تشویق کردند و در پی خود کشیدند و به تهران بردند. گذشته از حوادث قهری که در اختیار ما نیست، کوتاهی ما نباید مهاجرت‌ها را تشویق کند. علاوه بر گروهی که در سرمقاله اطلاعات از آنان یاد شده است گیلانیان دیگری هم به جهات دیگر در مقاطع مختلف گیلان را ترک کردند که اشاره‌ای به آنها می‌شود:

در جریان انقلاب مشروطه

در انقلاب مشروطه و مشکلات ناشی از بازگشت استبداد و قیام گیلان برای استقرار دوباره مشروطیت و تصرف تهران، عده‌ای از اهالی گیلان اعم از مجاهدان و موافقان و مخالفان آنان گیلان را ترک کردند و مرکز نشین شدند و بعداً جز تعدادی از همراهان مبارز میرزا کوچک‌خان که پس از فتح تهران به گیلان بازگشتند، کسان دیگر تهران را رها نکردند. این نخستین کوچ گیلانیان در سده اخیر بود.

انقلاب روسیه

متفقین قرار گرفت و آنها به بهانه‌هایی که یادآور داستان «گرگ و بره»، لافوتن شاعر فرانسوی است وارد ایران شدند. چون گیلان در تقسیمات استعماری حریم متجاوز شمالی بوده است ناگزیر از پذیرائی از این میهمان ناخوانده گردید. اهالی گیلان که از سوابق تجاوزات روس‌های تزاری و پس از آنها از مداخلات قسوی بلشویکی خاطرات تلخی داشتند از بیم تجدید تجاوزات از طرف ارتش فاتح شوروی، گروه گروه ترک یار و دیار نمودند و به تهران رفتند و بار دیگر گیلان از این جهت دچار زیان‌هایی شد.

در دوران محمدرضاشاه

سلطنت محمدرضاشاه را باید به دو دوره تقسیم کرد: دوره اول از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دوام داشت و دوره دیگر از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ (روز فرار شاه از ایران) ادامه یافت. شاه در دوره اول سلطنت خود خصاصه در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق و تا حدی قوام‌السلطنه چندان به حساب نمی‌آمد ولی از ۲۸ مرداد ۳۲ که یکه تازی و خودکامگی وی شروع شد، عقده‌های دلش با کینه تیزی‌ها و آزارها دهان گشود. اندیشه‌های حقیر و تحقیرآمیز و اعمال تبعیض‌آلود او و دم و دستگاهش موجب گردید که عده‌ای از گیلانیان که از لحاظ اعتماد به نفس ضعیف‌تر بودند برای کسب هویتی جدید از اقلیت قومی خود گسستند و در اکثریت اجتماع مستحیل شدند و عده‌ای بیش‌تر که وابسته به گروه‌های مترقی سیاسی بودند برای اینکه از تیررس کمانداران شاه دور شوند مخفیانه از گیلان خارج شدند و بعضی از آنها سال‌ها دور از خانواده خود در مخفیگاه‌ها بسر بردند. علاوه بر اینان هزاران خانواده نیز به قصد ادامه تحصیلات دانشگاهی فرزندان خود به تهران نقل مکان کردند زیرا محمدرضاشاه که با تأسیس دانشگاه در مناطق غیرآماده برای خودنمایی موافقت کرده بود با تأسیس دانشگاه در گیلان مخالف بود. او فقط در آخرین ایام حکومت مطلقه‌اش چون دچار ضعف و تزلزل شده بود و مردم مصرأً دنبال این کار بودند ناگزیر از مخالفت دست کشید و گیلان که طعم تلخ استبدادش را بیش از استان‌های دیگر چشیده و «جوک»‌های زننده و ساخته و پرداخته در بارش را شنیده بود عاقبت به دانشگاهی نیم‌بند رسید. در همین دانشگاه کوشش دستگاه شاهنشاهی بر این بوده است که از استخدام استادان و مدیران گیلانی پرهیز کنند در حالی که اساتید و مدیران گیلانی در میان بهترین استادان و مدیران در همه دانشگاه‌های کشور حضور داشته‌اند و بالاخره دیدیم ساهی که چشمانش را

انقلاب روسیه و تبعات نامساعد آن به موقع رشت لطمات سنگینی وارد کرد. در رشت که به دروازه اروپا مشهور بود بسیاری از کشورها دفاتر بازرگانی داشتند که بر اثر انقلاب کمونیستی در خاک همسایه این دروازه بسته شد و دفاتر نمایندگی تعطیل گردید و خارجیانی که در رشت و انزلی مقیم شده بودند گیلان را ترک کردند و در نتیجه با شکستن رونق بازار رشت و غلبه نگرانی‌ها عده‌ای دیگر از اهالی عرصه کار و زندگی را تنگ دیدند و بساط خود را جمع کردند و به تهران و نقاط دیگری برای آغاز فعالیت‌های تازه کوچ نمودند و عده‌ای هم از بیم همجواری با همسایه کمونیست به مصداق «الجارثم‌الدار»، از روی احتیاط شهر خود را رها کردند و به مرکز کشور که تصور می‌کردند امن‌تر است پناه بردند.

قیام جنگل

در جریان قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی و نبردهای سختی که بین مجاهدان و نیروهای مهاجم یا رقیب در می‌گرفت، در مقاطع مختلف با توفیق یکی از طرفین گروهی از اهالی از بیم تجاوزات طرف فاتح و احساس عدم امنیت در جستجوی عافیت بار سفر بستند و از دیار خود گدشتند و در آخرین نبرد که جنگلیان مغلوب شدند عده‌ای بیش‌تر از گذشته مهاجرت اختیار کردند. استاد مجتبی مینوی که در آن روزگار در گیلان به کاری اداری اشتغال داشت می‌نویسد:

«... بعد در عدلیه لاهیجان به کار دفتری پرداختم که مصادف شد با هجوم متجاسرین به ایران، واقعه جنگل و میرزا کوچک‌خان جنگلی و احسان‌الله‌خان... و همین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستم به جای دیگری بروم یعنی در واقع در گیلان محبوس شده بودیم تا اینکه جنگلی‌ها شکست خورده و رفتند و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت موفق شدند به قزوین و تهران مهاجرت کنند که ما هم جزء آنها بودیم.» با توجه به کل جمعیت رشت در ۷۶ سال پیش، مهاجرت ۲۶ هزار نفر از اهالی رشت برای گیلان فاجعه‌ای عظیم بود زیرا معمولاً در اینگونه مهاجرت‌ها تسواناترین و پرتحرک‌ترین و مصمم‌ترین افراد شرکت می‌کنند و رشت یکبارہ از فعال‌ترین فرزندان خود خالی شد.

در دومین جنگ جهانی

در طول زمامداری رضاشاه کمتر جابجائی و مهاجرت در گیلان صورت گرفت ولی در سوم شهریور ۱۳۲۰ وقتی که ایران مورد تجاوز

یاوران گیله‌وا

از قدیم و ندیم در سرزمین باستانی گیلان رسمی مسعول و مردمی برپا بود که یاوریش می‌گفتند و آن حرکتی بود جمعی در کمک به یکدیگر در هر کاری مخصوصاً کشت برنج که قوت اصلی مردم بود. یآوری رسم سنتی و حسنه‌ی گیلانیان اینک مدتهاست برافزاده. گزینش این نام بر ستون یادی است از آن رسم پویا و دیرینه، بیشتر به این نیت که «هرچه از دوست می‌رسد نیکوست» دوست یاور است و نکویی یآوری. به دیگر روایت این نکویی همان یآوری جمعی است در کشت محصول فرهنگی در مزرعه بومی گیله‌وا.

این یاوران که نام عزیزشان به ترتیب اقدام عمل در زیر می‌آید در هزینه حروفچینی این شماره باری از دوستان برداشته‌اند:

آقای یزدانخواه (تهران)	۴۰۰۰ تومان
آقای حسن فطرت جو (سندج)	۵۰۰ تومان
آقای رمضان عاشوری (رشت)	۲۰۰۰ تومان
آقای حسام‌الدین روحانی (رشت)	۵۰۰ تومان
آقای دکتر محمدصادق پیروز (تهران)	۴۰۰۰ تومان
آقای رحیم قربان اعتدال (هامبورگ آلمان)	۲۰۰۰۰ تومان
و چند عزیز دیگر که نخواستند نامشان ذکر شود	۶۵۰۰ تومان
این عزیزان در هزینه پستی یاور گیله‌وا شده‌اند:	
علی کفشگر جوربندی	۲۰۰ تومان
خانم روح‌انگیز جباری (مشهد)	۱۰۰۰ تومان
خانم فخری معصوم‌نژاد (رشت)	۵۰۰ تومان
هرگونه کمک به گیله‌وا، کمک به فرهنگ بومی گیلان و مازندران و بقا و اعتلای آن است و تماماً صرف هزینه‌ی مجله می‌شود.	

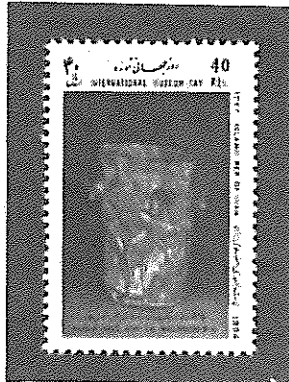
خواننده‌گرامی و فرهنگ‌دوست گیله‌وا

چنانچه به اسناد و مدارک تاریخی و خانوادگی دسترسی دارید که می‌تواند دست‌مایه کار تحقیق پژوهشگران و عرضه تولیدات فرهنگی باشد. بهتر است برای استفاده عمومی و فرهنگی آن را در اختیار مؤسسه نظیر: کتابخانه ملی رشت، کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه گیلان و آرشیو اسناد گیله‌وا قرار دهید.

انتخاب باشماست

اسناد و مدارک اهدایی و امانتی در آرشیو گیله‌وا به محض وصول و در صورت استفاده حتماً به نام اهداکننده و امانت‌گذار ثبت خواهد شد.

تمبرشناسی گیلان



جام طلای مارلیک

مهران اشراقی

جام طلای مارلیک نمونه برجسته و سمبل تمدن باستانی گیلان زمین است که هم‌اکنون در موزه ایران باستان و در سالی مخصوص نگهداری می‌شود. این جام بعلت کارهای هنری بسیار ظریفی که در آن بکار گرفته شده از نظر کیفیت ساخت شهرت جهانی دارد و چون در تپه مارلیک (واقع در رودبار گیلان) کشف شده بنام آن محل نامگذاری شده است. جام حدود ۱۷/۵ سانتی‌متر ارتفاع دارد و قطر و دهانه آن ۱۴ سانتی‌متر می‌باشد. طلای بکار رفته در آن خالص بوده که ضمن استحکام، نرمش مناسب به شکل‌پذیری تزئینات روی جام داده است.

در تاریخ بیست و هشتم اردیبهشت ۱۳۷۳ به مناسبت روز جهانی موزه برای اولین بار تمبری با تصویر جام طلای مارلیک در سری یک قطعه‌ای منتشر شد که هفتمین سری تمبر سال ۱۳۷۳ و چهارصد و بیست و هفتمین سری تمبر جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌رود.

این تمبر که با رنگهای طلایی و زرد و مشکی و سفید منتشر شد در یک قطعه و هر قطعه آن ۴۰ ریال در بانه‌های پستی عرضه گردید. تمبر جام طلای مارلیک با تیراژ هفت صد هزار قطعه با شماره دندانه سیزده و بدون فیلپگران انتشار یافت.

باید به اطلاع خوانندگان عزیز رسانده شود که از اواخر سال ۱۳۶۸ کلیه تمبرهای جمهوری اسلامی ایران بدون فیلپگران چاپ شده است. از این تمبر پاکت مهر روز نیز وجود دارد. تمبر جام طلای مارلیک در آلبوم مصور تمبر ایران به شماره ۲۶۵۵ شناخته شده است.

بر حقایق بسته بود و خود را سایه خدا و برتر از میهن می‌دانست چگونه چاله پیش پیش را ندید و در غلتید.

* * *

متأسفانه بسیاری از اصول مشروطیت از ابتدای استقرار ظاهری آن از طرف متولیان مربوطه نادیده گرفته شد و از جمله اصولی که هرگز درست اجرا نگردید اصل‌های ۹۰ تا ۹۳ متمم قانون اساسی سابق بوده که تصریح به تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی داشته است. تهران هیچگاه حاضر نشد که مردم ایالات و ولایات کشور را در کارهای عادی خود مشارکت دهد و چنان شد که بعد از مشروطه نیز مانند دوران استبداد، تهران مرکز منحصر به فرد تصمیم‌گیری‌ها در همه امور باقی ماند. به قول فرخی‌یزدی:

ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
پس از مشروطه با ابزار استبداد می‌گردد

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم اصول ۱۰۰ تا ۱۰۶ مربوط به تشکیل شوراهای ده و بخش و شهر و شهرستان و استان است ولی نمی‌دانم دربارہ اجرای آن چه تدبیری اندیشیده‌اند.

جای تردید نیست که تهران دهکده شهر تاریخی ری همین‌که از طرف آقامحمدخان قاجار به عنوان پایتخت کشور انتخاب شد با تکیه بر شمشیرخان قاجار قییم همه شهرهای بزرگ و کوچک ایران شد. این قییم مادام‌العمر، مجال و اجازه هیچ‌کاری را به مولی‌علیهم خود نداده است و بدیهی است که گیلان فرزند صیغه ایران نمی‌توانست حتی در حسد فرزندان دیگر کشور انتظار توجه داشته باشد.

وقتی که بازرگان گیلانی ناچار است برای ترخیص هر کالا و اخذ هر مجوزی به تهران مراجعه نماید، بهتر این می‌بیند که در تهران ساکن شود تا بار زحمت رفت و آمد همه روزه را به دوش نکشد. و علاوه از مزایای دیگر تهرانی شدن و بالاترینی هم برخوردار گردد صاحبان مشاغل دیگر نیز در کار خود همین وضع را داشتند و دارند.

اما خطرناک‌تر از همه این است که به بی‌تفاوتی و لایابالگیری و تسلیم و تحمل خواری خو بگیریم. آیا هنوز وقت آن نرسیده است که ما گیلانیان از این تساهل‌ها به جدیت و حمیت نیاکان دلاور خود بازگردیم و پاسدار کوشنده هویت خود و حریم و تعالی خاکی باشیم که به آن تعلق داریم؟ و آیا نباید درخواست‌ها آنقدر اصرار ورزیم و پیگیری کنیم تا به توانستن برسیم؟

* - کتاب از نیما تا روزگار ما، نوشته یحیی آربن‌پور، ص ۱۸۰

اگر میرزا گیلک نبود؟

پرویز حسینی

میرزا

از میه و خاموشی گذشت،
«سینه سوخته» و

«سرخ گلو»

ترانه خواند،

میرزا

و جان جانان جنگل شد
شعله معبد افراها
روح سپید برفها،

میرزا

از میه گذشت، میرزا

□

چون ماه برکه
و بر پنجره‌های خفته تابید
و عطر گیسوانش را

به گلها و گیاهان

و درختان بخشید

□

از میه و شب گذشت،

میرزا

و در خط عبورش،

هزار درخت

بدل به هزار ستاره شد

برگرفته از کتاب «آواز قوه» مجموعه شعر
پرویز حسینی، شاعر هوطن جنوبی، شاعری
که در سرزمین فتنه خوزستان به یاد خنکای
جنگل‌های شمال و سردار مردمی آن است.



محل فروش در تهران

کتابفروشیهای دوبروی

دانشگاه تهران



اطلاعات

سه شنبه ۱۳ آذر ۱۳۷۵ - ۲۱ رجب ۱۴۱۷
۳ دسامبر ۱۹۹۶ - شماره ۲۰۹۳۱

تولیت آستان قدس رضوی یک
میلیارد ریال برای ادامه طرح
توسعه آرامگاه شهید مدرس،
اختصاص داد

* سرویس سیاسی، در سفر
اخیر حضرت آیت الله واعظ طبسی
نماینده مقام معظم رهبری در
خراسان و تولیت آستان قدس
رضوی به شهرستان کاشمر، یک
میلیارد ریال برای ادامه طرح توسعه
و بازسازی آرامگاه شهید مدرس و
جسم عظیم فرهنگی شهید مدرس
اختصاص یافت.
به گزارش روابط عمومی آستان
قدس رضوی، این مبلغ علاوه بر
بودجه قبلی که معادل چهار میلیارد
و پانصد میلیون ریال است، به این
پروژه فرهنگی اختصاص داده
شده است.

سخن گز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل

آنچه در ستون سمت راست و بالا آمد برگرفته از
هفته‌نامه «منشور برادری» است که سال گذشته در همین ایام
به قلم سردبیر فاضل و گیلانی آن، محمدحسن اصغر نیا از سر
درد و اخلاص به رشته تحریر در آمد و چون سخن دل است
بر دل نشست. اینک یک سال از آن زمان گذشت اما دروغ
چرا؟ در طول سال گذشته نزدیک به ۲۰ جلسه برای کنگره
میرزا ترتیب داده شد اما دریغ که همه چیز به تعارف گذشت.
یک لحظه اندیشه به هفت سال مبارزه بی‌امان با دولت‌های
استعماری روس و انگلیس و ایادی داخلی آن‌ها در تابستان و
زمستان میان اعماق جنگل‌های گیلان ما را با این حقیقت
مواجه می‌کند که میرزا آدم بزرگی بود و مرد عمل، ما
آدمهای کوچکی هستیم و اهل حرف!

یازدهم آذرماه که می‌شود داغ دلم تازه می‌شود چون کوچک
جنگلی را در ذهنم مجسم می‌کنم با غباری از غم تنهایی و
مظلومیتی وصف ناشدنی بر چهره مبارکش.
امسال هفتاد و پنجمین سالست که از شهادتش می‌گذرد، با
خود فکر نمی‌کردم که اگر او در استانی غیر از گیلان و شهری
به غیر از رشت مدفون بود چه جاه و جلالی داشته و مرقد و
بارگاهی.

روز جمعه گذشته به نماز جمعه در تهران رفته بودم و به
حکم وظیفه به مسئول ستاد نوزدهم حال که این ایام از شهید
مدرس نامی برده می‌شود به امام جمعه موقت که آیت...
جنتی هستند بفرمایید از سردار جنگل و گیلک چه می‌شود هم
نامی برده شود. که در آن روزهای سخت که روسها به مردم
شمال کشور زور می‌گفتند جوانمردی از تبار ابراهیم فریاد
هم‌الحق بر لب داشته و اتحاد اسلام را مطرح ساخته بود که
متأسفانه بهر دلیلی تا پایان خطبه‌ها چیزی نشنیدم. حداقل
شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه در نظر داشته باشد که در
سالهای بعد یاد میرزا گرامی داشته شود. مطمئتم که اگر میرزا
کوچک‌خان اهل مکانی دیگر بود بزرگداشتی زایدالوصف
برایش بر پا می‌کردند. متأسفانه مسئولین استان هم کاری در
در شان او انجام ندادند. محله‌ای که سردار جنگل در آن دفن
شده فاقد یک کتابخانه و یا یک مرکز فرهنگیست سرزمینی
که فرهنگ‌سازی همچون میرزا و دکتر معین و پروفسور رضا
پورده است جوانانش نمی‌توانند در کنار مزارش محلی
داشته باشند تا افکار او را بشناسند و آثار بجا مانده از این
حرکت الهی را بخوانند.

بنیاد شهید گیلان حداقل می‌توانسته بر دروازه‌های شهر رشت
کلامی از او را بر روی تابلوهایی برپا دارد که به زادگاه سردار
جهادگر جنگل خوش آمدید.

ارشاد اسلامی می‌تواند جزوه‌های ولو کوچک در اختیار
میهمانان قرار دهد که تاریخچه مختصری از رجال گیلان
بویژه نام‌آوران فرهنگساز در آن ذکر شده باشد و مدفن آنها را
با نقشه نشان دهد سازمان تبلیغات اسلامی کتابهایی را که در
مورد بررسی نهضت جنگل و کتبی که تاکنون چاپ
شده‌است به ملت مسلمان ایران معرفی کند.

هنرمندان و نویسندگان و نشریات باید محلی داشته باشند
تا هنرشان را در خدمت عقایدی که میرزا بخاطر آن سرش را
از دست داد و در قرق کارگزار رشت بر سردار شد و در محله
حسن آباد تهران به دستور رضاخان میرپنج سر بریده‌اش را به
خاک سپردند و بدن مطهرش در سلیمان‌دراب رشت مدفون
گردید و یک جنگلی معتقد به مرام میرزا مرحوم کاس‌آقا
حسام شبانه سر مبارکش را از تهران به رشت برده و به بدنش
رسانید بر روی صحنه بیاورند...

متأسفانه بسیاری از مشتاقان میرزا کوچک خان وقتی وارد
زادگاهش رشت می‌شوند نمی‌دانند مزارش را در کجا باید
بیابند چون شهرداری رشت فکری برای آن نکرده است و
امید است مسئولین رفع تبعیض کنند و بنیاد شهید حرکتی
کلی نماید.

محمدحسن اصغر نیا

ادبیات جنگلی

استاد ملک‌الشعرای بهار در کتاب خود «تاریخ احزاب سیاسی» و همچنین دیوان اشعارش از نهضت جنگل و انقلابیون جنگلی و زعیم آن‌ها میرزا کوچک‌خان به کرات یاد می‌کند اما به نیکی نام نمی‌برد. بعکس از وثوق‌الدوله و خدمات وی به نیکی یاد کرده قیام جنگل را غائله‌ای می‌انگارد که با سیاست و کیاست شخص وثوق‌الدوله از جوش و خروش می‌افتد و به کار آن خاتمه داده می‌شود.

در «دیوان بهار» که به سعی و اهتمام محمد ملک‌زاده فراهم آمده و در سال ۱۳۳۶ به چاپ رسید، شعر معروف جنگلی وی نیز چاپ شده است که در جای‌جای آن به جنگل و جنگلیان حمله شده است.

زننده یاد ابراهیم فخرایی در بخش «در حاشیه حوادث» از کتاب تاریخی خود «سردار جنگل» با تکیه به این موضوع می‌نویسد: «تجلیل از یک چنین شخصیت مفتضح که خیانت‌های علنی او به مردم ایران محقق شد، شایسته مرد آزاده و پاکباز و شاعر گرانمایه‌ای چون بهار نبود و این مسئله را باید بنام یکی از اشتباهات سیاسی آن مرحوم ثبت نمود» ص ۴۳۲، چاپ یازدهم ۱۳۶۶.

اخیراً یکی از خوانندگان و مشترکان گیله‌وا سرکار خانم قمر پیلهور دختر مرحوم اکبر پیلهور شاعر درگذشته گیلانی طی نامه‌ای که متضمن شرح حال مرحوم پدرشان بود قطعه شعر معروف «جنگل مولا» سروده آن زنده‌یاد را برای گیله‌وا ارسال داشته‌اند. گیله‌وا برای تداوم کار مطالعات مربوط به نهضت جنگل بخصوص در ادامه بحث شیرین «ادبیات جنگلی» که از نشریه دامون (شماره ۱۳ مورخ آذر ۱۳۶۰) شروع شده است و نیز به مناسبت تقارن ۱۱ آذر سالگرد شهادت سردار جنگل هر دو قطعه شعر مزبور را بعنوان مستندات ادبی و تاریخی در این جا نقل می‌کند تا ثبت مقوله «ادبیات جنگلی» شود.

مرحوم اکبر پیلهور در سال ۱۲۹۷ شمسی در بچه‌جوخه جنگ جهانی اول، مقارن قیام جنگل، در رشت متولد شد. وی در ۲۰ سالگی با اعضاء خانواده ترک دیار کرد و به تهران کوچید اما همواره مطالعه درباره فرهنگ، ادب و تاریخ گیلان را مدنظر داشت. اشعار بجای مانده از او متضمن نکات دقیق از تاریخ معاصر گیلان است و حال و هوای این سرزمین مقاوم را دارد. زنده‌یاد پیلهور از مریدان استاد بهار بود حتی قطعه شعر نسبتاً مفصلی در سال ۱۳۴۱ به مناسبت یازدهمین سال مرگ مرحوم بهار با عنوان زیبای «از بهار گیلان تا بهار خراسان» سرود که چاپ شد. اما انگار هنوز بر قصیده «جنگلی» استاد بهار وقوف نیافته بود. بعدها که به قصیده مزبور برمی‌خورد (سال ۱۳۴۶) و به مفاد آن آگاهی می‌یابد متأثر شده علی‌رغم ارادت ادبی به استاد بهار قصیده «جنگل مولا» را در جواب او می‌سراید [با استفاده از نامه خانم قمر پیلهور و تشکر از ایشان]

در پاسخ قصیده «جنگلی» استاد بهار

جنگل مولا!

ایکه گاه از «عبد رحمن» دم زدی گاه از «علی»،
حاصل اینک زان دورویی چیست جز بیحاصلی؟
مهر می‌ورزیدمت دیرئ و آخر دیدمت،
دوستدار «ایسن ملجم» دشمن «آل علی»!
اوستادی در سخن سنجی ولی گاه از کجی،
اوستادی در دل ظلمات نساوشندلی!
از کجی گه مدح این خوانندی به آواز رسا؛
وز هجی گه قدح آن رانندی به آوای جلی!
کردی استعمال اندر مدح دشمن، قدح دوست؛
مجملائی پای تا سر مهمل از مستعملی!
گسرچه هم گفتی سخن از جهد در راه وطن؛
لیک خود یکره نجیبیدی زجا از کساهلی!
«جنگلی» را دزد خوانندی، زان فریقین، از لجاج؛
تسا نبینی فرقی بسین دزد و بسین جنگلی!
دزد دانی کیست؟... آن گندم‌نمای جو فروش،
کش بمدح اندر سخن رانندی و خوانندی یللی!

«صاحب اعظم و ثوق دولت عالی، ختن،
مشتهر در مقبلی، ضربالمثل در عاقلی»^(۱)
گرچه عارف نیستی، باری تجاهلهات هست،
پسیر دورانستی و داری ادعای جاهلی!
زین تجاهلها چه گنج اندوختی خود در حیات؟
کایدرش از بعد موت خویش در دنیا هلی؟!
پای منقل صحبت از جنگل نهادی در میان؟
سربه بست شیره بستنی تزهائی منقلی!
جای شمر آوردی از انبار بسار باقلا،
بسار خود بستنی و بسار باقلی را باقلی!
باقلایت با نمک بودست و خوش گفت آنکه گفت:
شگر اندر شمر تر بگیرد، نمک در باقلی!
جنگل مولاست «نظم جنگلی تو» نه شمر،
شله شولاست از بُن، شمري اینسان در شلی!
وان رفیق این رهت هم کز ره آورد «ارمغان»،
هفت خوان زان «هفتخوان» گسترده با زیب حلی^(۲)
حنبل آسایای خوان خان، ز بعد مدح خان،
وصف خوان بس خواند و زان بس خورد و آمد حنبلی^(۳)!
خواند «دیو هفتخوان» آزاده مردی را که او:
مرد گیلان بود و والاتر زگرد زابلی!
زین نکوتر کی به «منبر» رفت، آن، کاو جا گرفت:
ناگه از منبر به پشت میز و روی صندلی؟!
سگ کجا داند شبان را منزلی آخر کجاست؟
کس چرا دارد زراغ خسیره، چشم بلبلی؟!
بنده دیو درون خود چه داند دیو کیست؟
یا چه داند رستمی چونست و چون باشد یلی؟!
او سرا پا بسرده بطن است و از باطن تهی،
پای تا سر خالی از خلق است و از خود منقلی!
آنچه بسار بی بری... خواهد به دوش دیگری،
وانچه باب خوشدلی... خواند بسوی خود که لی^(۴)!
کاسه زرینه خواهد، هم برای خوان خویش،
وز بسر آبشخوور خلقی خدا کوزه گیلی!
گرچه زین مداح «قیصر» نیست مستبد که او،
زاژ خیابید خرخری و باز خواهد خُل خلی!
لیک او هم چون تو استاد است در فن سخن،
ور میاتان هست فسرَق... او دومی، تو اولی
من در این ره یاس هر دو داشتم در وقت خود،
گر ز غفلت بود... اینک ما و عذر غافل!
در رئساء هر دو تسان داد سخن دادم؛ و لیک،
داد مردم داد نباید هم بیاس عسادی^(۵)

ایدر اسیاتی دگرزان نظمت آرم در ردیف؛
تا شود فیرق اباطیل از حقایق مستجلی:
«شده به اقبال شهنش ختم کار جنگلی،
جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی»
«دولت دزدان جنگل سخت مستجمل فتاد؛
دولت دزدی بلی باشد بدین مستجلی»
«منت ایزد را که با فر شهنش یار گشت،
پاک دستوری بدین دانائی و روشندلی»^(۶)
شمر گفتمی!... فاعلاتن فاعلاتن فاعلات...،
فاعلا اینجا زکف دادی صفات فاعلی!
از شغال بیشه مدح، از شیر جنگل طمن و قدح!
مهرحبا صاحب نوازی، حبتدا صاحب دلی!
وان «شهنش!» کس ستودستی به اقبال و به فر،
تا مگر ز اقبال او یابی جواز مقبلی:
خود همان شاه نگون بخت است، کساندر انجمن،
بعید خلمش متصف کردی به ضعف و مهملی!
زان پس این «سحر حلال» آوردی از راه حرام؛
راه بستنی بسر خلیل الله به سحر باپلی!
طعنه بر «کوچک» زدئ و بر بزرگ از جُبن و جهل،
طمن خنجر را نکو کردی در این ره صیقلی!
شگر گفتار خود چندان به زهر آمیختی...،
تا ابوجهانه کام خلق کردی حنظلی!
در «ستون» دیدند، کاو «ختانه» بود از هجر دوست؛
تو در آن هنگامه ختنا بستنی از مرگ ولی^(۷)!
تا، به درد آید دل آر زنده است، در هر سینه ای؛
گویمت: گویی ترا دل مُرده بود از بسی دلی!
باری اکنون در قبال «شمر مقبول تو» من،
عرضه کردم شمر خود را با همه ناقابلی،
تا زگفتی نفر تو آرم به نقض گفت تو...،
«دعوی حقی که یارد دید با این باطلی»^(۸)

آذر ماه ۱۳۴۶ - اکبر پیلهور

عاقبت آزادگی و وطنخواهی

برگرفته از دیوان اشعار شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء». تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸

جنگلی

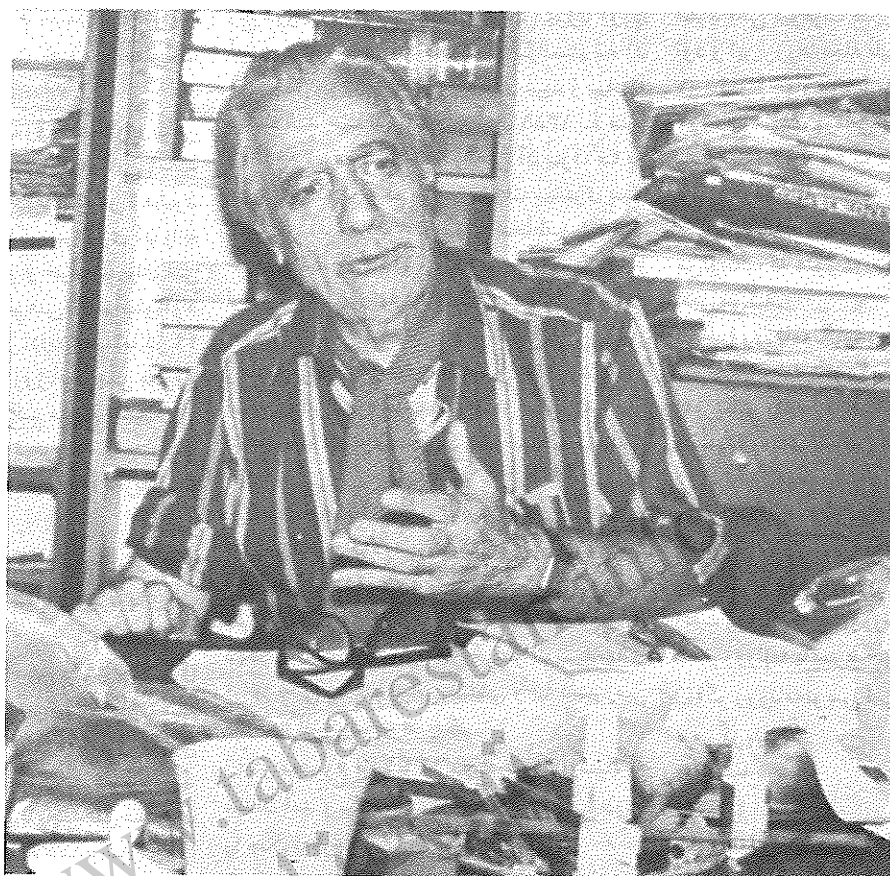
در سال ۱۲۹۸ خورشیدی وثوق الدوله رئیس الوزراء وقت موفق شد غایله ای را که بزعامت میرزا کوچک خان بر ضد حکومت مرکزی بر پا شد و در جنگلهای کیلان با قوای دولتی زد و خورد میکردند خاموش سازد و میرزا کوچک خان سردهسته آنان را از بین بردارد - بهار این قصیده شیوارا بمناسبت آن واقعه و در وصف رئیس دولت سرود

-۱۲۹-

شد باقبال شهنشه ختم کار جنگلی
جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی
دولت دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد
دولت دزدی بلی باشد بدین مستعجلی
هرچه ابر ابوه باشد زود گردد منتظر
هرچه خور پوشیده ماند زود گردد منجلی
بهر یغمای ولایت خوابها دیدند ژرف
آن یکی طهماسب شه شد آن گر نادر قلی
پاس ملت را میان بستند و شد باری ز سیم
کیسه ملت تهی صندوق آنان ممتلی
هر کرا بر تن قبا دیدند کنند آن قبا
هر کرا در بر حلی دیدند بردند آن حلی
از در دین و وطن کردند با اهل وطن
آیچه بوسفیایان کردند با آل علی
دعوت اسلامشان شد غارت اسلامیان
دعوت حقی که یارد دید با این باطلی
دین پژوهی را نباشد نسبتی با رهنزی
رهنوردی را نیاید راست دعوی با شلی
راست ناید ملکداری هیچکه با خود سری
بر تقاب داد خواهی هیچکه با جاهلی
بهر تاراج و فتای قوم بنمودند سخت
که بلشکر عارضی که در ولایت عاملی
سارق و قاتل زهرسو کرد شد بر گردشان
زین قبل ابوه شد جیشی بدان مستکملی

از خیالی بود یکسر جنگشان و صلحشان
جنگشان از تیره رائی صلحشان از غافلی
هدیه ها دادند و رشوتها بطماعان ری
تا بر آشوبند مردم را بصد حلیت ، ولی
زود تر ز اندیشه این روزگار آشتکان
روزگار آشتت بر نا بخردان جنگلی
اینگ اندر بنگه آنان بنام شهریار
خطبه خواند خاطب لشکر باوای جلی
مملکت چون یار گردد با وزیر هوشمند
زود بر خیزد ز کشور راه و رسم کاهلی
کارها بکرویه گردد مملکت ایمن شود
عدل و داد آید بجای جادوشی و تنبلی
منت ایزد را که با فر شهنشه پار گشت
پاک دستوری بدین دانائی و روشندلی
ساحب اعظم وثوق دولت عالی حسن
مشتر در مقبلی ، ضرب المثل در عاقلی
ای مبین صدر معظم ایکه بی روی تو بود
مسند فرمانگزاری غرقه اندر مهملی
منکران پار اکنون مؤمنان حضرتند
قابلیت زود پیدا گردد از ناقابلی
میز والاتر ز شخصی بی خرد بر پشت میز
صندلی بهتر ز مردی بی هنر بر صندلی
تا تو کشتی بوستان پیرای این کشور، نماد
هر غرابی را درین گلشن مجال بلبلی
خاطر ملت شد از فکر متینت مطمئن
صفحه کشور شد از رای رزینت صیقلی

یا ز دانش مرد جوید نام یا ز اقبال و بخت
نامور صدرا تو هم دانشوری هم مقبلی
یکخواه ملک را در جام ، شیرین شربتی
بدسکال ملک را در کام ناخوش حنظلی
مر سیاست را بصد اندر وزیری ساقسی
مر حماسه را بملک اندر امیری پر دلی
داهی شرقی ولیکن در درایت غریبتی
مرد امروزی ولیکن آیت مستقبلی
چون بکار نظم بنشیننی حکیم طوسی
چون بگناه نطق بر خیزی خطیب وائلی
چونکه در مجلس گرائی زیب بخش مجلسی
چونکه در محفل نشینی آفتاب محفلی
دور کیتی کرد کامل شهرت بوذرحمیر
تو بهمد خویشتن بوذرحمیر کاهلی
این وزیران معظم وین گرامی خواجگان
عاقلند اما تو ای دستور اعظم اعقلی
کید بدخواهان نکیرد در تو آری چون کند
بافر سیروس کید جادوان بابلی
تو مرا خواهی که اندر نظم شخص اولم
من تو را خواهم که اندر عقل شخص اولی
از کلام پارسی گویان درخشد شعر من
همچنان کز شعر تازی شعرهای جاهلی
شوق مدح و آفرینت بر شکسته طبع من
کرد آسان این قصیدت را بچندین مشکلی
تا جدا باشد بسلك بلشویک از منشویک
تا دوتا باشد بمذهب شافعی از حنبلی
تخل احباب تو را کامل شود بار آوری
گشت اعداء تو را حاصل شود بی حاصلی
اندرین دولت بیانی سالیان واری بجای
عفو در کار عدو و انصاف در کار ولی
دیر مانی دیر تا این ملک را از دست وبای
غل محنت بر کشائی ، بند ذلت بکسلی



از سپیدی‌ها و سیاهی‌ها

پای صحبت دکتر علی بهزادی روزنامه‌نگار برجسته گیلانی و از پیران روزنامه‌نگاری در ایران

سیاه از نیمه اول سال ۱۳۵۸ ادامه پیدا کرد. دکتر علی بهزادی از سال ۱۳۴۶ به تدریس در دانشگاهها پرداخت او طی این مدت در «دانشکده علوم ارتباطات» «دانشکده حقوق دانشگاه تهران» «دوره شبانه دانشگاه تهران» و «دانشکده افسری شهربانی» تدریس می‌کرد. در سالهای اخیر در دوره کارشناسی ارشد دانشگاه در رشته حقوق بین‌المللی ارتباطات به تدریس اشتغال دارد. بهزادی سالهای دوران روزنامه‌نگاری را بن‌مایه خاطرات خود نموده است و کتاب شبهه خاطرات او از این حیث مهم و پراهمیت است که برشی از تاریخ روزنامه‌نگاری در کشور ماست. شرح حال بسیاری از سردمداران دوران پهلوی و زندگانی برخی از سیاستمداران آن عصر در این کتاب به تصویر کشیده شده است. این گفتگو به یاری دو تن از یاوران گیله‌وا آقایان مجید یوسفی و علی انجم‌روز صورت گرفت که با هم می‌خوانیم.

دکتر علی بهزادی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در ملاسرای رشت متولد شد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در شهرهای کاشان، اراک، ارومیه و رشت به پایان رساند. در سال ۱۳۲۸ از دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصاد دانشگاه تهران موفق به اخذ درجه لیسانس گردید. در سال ۱۳۳۱ در رشته حقوق بین‌الملل عمومی از دانشگاه پاریس درجه دکتری گرفت. در ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ اولین شماره مجله سپید و سیاه را منتشر کرد که تا ۲۹ مرداد ۱۳۵۴ جمعاً یک هزار و شصت شماره از آن منتشر گردید. در این تاریخ دولت هویدا - مجله سپید و سیاه را همراه با ۶۳ روزنامه و مجله دیگر توقیف کرد. در جریان اوج‌گیری انقلاب، سپید و سیاه پس از چهار سال توقیف همراه با چند روزنامه و مجله دیگر آزاد شد. بهزادی که در این مدت به کار وکالت دادگستری و تدریس و چاپ کتابهایی برای کودکان مشغول شده بود، بار دیگر به روزنامه‌نگاری روی آورد. این بار انتشار سپید و

□ سالهاست که بندرت نام شما در جراید آورده می‌شود، چرا فعالیت خود را متوقف کردید؟

● تصور نمی‌کنید که ۳۰ سال روزنامه‌نگاری کافی باشد، آن موقع که جوان بودم روزنامه‌نگاری مانند ژان پره ورس مدیر مجله پاری ماچ که در ۲ میلیون نسخه چاپ می‌شد در ۹۰ سالگی سردبیری آن را به عهده گرفت، آنهم با آن شور و حرارت، برای من نمونه بود، که من هم می‌توانم کار آزاد روزنامه‌نویسی را تا آخر عمر ادامه دهم، اما در ۴۹ سالگی در رژیم سابق مرا از روزنامه‌نویسی محروم کردند، حالا تصور می‌کنم موقع استفاده از تجربه‌هاست، موقع نوشتن تجربه‌ها، تا جوانها مجبور نشوند، یک بار دیگر آنچه را ما تجربه کرده بودیم خود تجربه کنند.

□ از روزهای سالهای ۱۳۳۰ و پس از آن و نحوه شکل‌گیری سپید و سیاه و ویژگیهای آن بگویید؟

● هنگامیکه من از فرانسه آمدم دکترای حقوق بین‌الملل را داشتم اما جایی برایم نبود تا کاری کنم روزهای اول چون چنین درجه‌ای داشتم از طریق نامه با روزنامه‌ها ارتباط برقرار می‌کردم که نشد سپس با سفارشات اکید عمویم با محمدعلی مسعودی مدتی سرگردان شدم، اما بعد که دیدم کارهایم را چاپ نمی‌کنند و سرگردانی با مسعودی هم توفیر چندانی برایم نیست، سعی کردم خودم دست به انتشار مجله بزنم که چون سنم اقتضا نمی‌کرد، بنام عمویم مجوز را دریافت کردم که سه سال بعد با نام خودم که دیگر سی ساله شده بودم صادر شد، من سپید و سیاه را در آوردم که نویسنده شوم اما سپید و سیاه من را از نویسنده شدن عقب راند، تا حدی که سالها بود که نمی‌توانستم حتی تصور نوشتن داستان را در ذهنم بگنجانم، اما حالا داستانهایی که در سالهای پیش در ذهنم انباشته شده بود در حال نوشتن آنم، فکر می‌کنم پس از انتشار جلد دوم و سوم «شبه خاطرات» بتوانم به آن کارها بیردازم، یکی از مسائلی که من به آن علاقه داشتم ادبیات بود، مثلاً ما چندین شماره درباره صادق هدایت نوشتیم که بدین طریق مسعود فرزند، محمود هدایت و نائل خانلری را کشیدم به میدان تا درباره نویسندگان معاصر ایران بحث کنند، که وقتی بحث به بزرگ علوی رسید، ساواک جلوی خانلری را گرفت.

از دیگر آرزوهایم این بود که سپید و سیاه یک ماهنامه ادبی و سیاسی شود تا کسانی مثل شاهرخ مسکوب، عبدالحسین زرین‌کوب، مسعود فرزاد بیایند در آن قلم بزنند. تمام آرزوهایم این بود که در واقع به دلمشغولی آنها بیردازم یعنی آنکه برای یک مقاله هزار تومان - در دهه ۴۰ - به آنها بدهم تا آنکه

شدند یکی کیومرث صابری فرمونی بود، که گیلانی بود و این روزها مجله طنز گل آقا را منتشر می‌کند در مجموع چهار سال با من بود، سپس همکاری هوشنگ مرادی کرمانی بود که داستانی نوشته بود در سالهای ۴۷ و ۴۸ که من آن را برای اولین بار مطرح کردم البته پیش از آن در «خوشه» به چاپ می‌رساند بعدها عبدالعلی دستغیب که نقد کتاب می‌نوشت، که هنوز در مجله «گزارش» هم کارهای ادبی می‌کند.

□ چرا روزنامه‌نگاری بطور آکادمیک در ایران آن چنان رشد نکرد؟

● برعکس رشته آکادمیک روزنامه‌نگاری رشد کرد. ببینید دوره‌های لیسانس داریم، فوق‌لیسانس داریم، دوره دکترا هم که قرار است بصورت دوره‌های روزنامه‌نگاری و ارتباطات در کشور راه‌اندازی شود، پس روزنامه‌نگاری آکادمیک رشد کرد، آنچه رشد نکرده روزنامه‌نگاری واقعی است، به نظر من اغلب روزنامه‌ها شبه روزنامه هستند تا روزنامه، من کمتر روزنامه یا نشریه خوبی می‌بینم.

□ اگر روزنامه‌نویس نمی‌شدید، چه حرفه‌ای را برمی‌گزیدید؟

● نویسندگی را.

□ چرا؟

● من عاشق ادبیات بودم، هنگامیکه به ایران آمدم دلم می‌خواست یک مجله سیاسی و ادبی داشته باشم و اگر هم دوره اول مجله‌ام را مطالعه کنید، این سنت و سوکاملاً آشکار است، در شماره‌های اول من کاملاً در یک خط سیاسی مستقل و پیشرو پیش می‌رفتم امثال دهخدا و مصدق را روی جلد می‌آوردم حتی دولت کودتای زاهدی را با عکسی که تانک کنارش شلیک می‌کرد معرفی کردم یا تقی‌زاده را با یک درخت خشک تصویر کردم، اما تندبادهای سیاست و الزامات اداره سانسور هر روزنامه‌نگاری را به مکانهای عجیب غریبی می‌برد من سالها پس از دوران روزنامه‌نگاری باز عاشق ادبیات هستم آن هم قسمتهایی از آن که به خلاقیتها احتیاج دارند، مانند نوشتن رمان نوشتن داستان‌های کوتاه برای کودکان.

□ در کتابتان هرگاه از روزنامه‌نگار سخنی رفته در بدری، فقر، تنهایی و گاهی اوقات حتی صحبت از دارالمسجنین هم شده چرا روزنامه‌نگار در چنین جامعه‌ای چنین حال و هوایی پیدا می‌کند. اساساً خودتان از

روزنامه‌نگاری چطور ارزیابی دارید؟
● مطلب را خوب گفته‌اید، بله! تقریباً همین‌طور است، شما شخصیهایی مثل عباس خلیلی، رسول پرویزی، یحیی ریحان، سیف آزاد حتی روزنامه‌نگار و سیاستمداری همچون حسین فاطمی یا همه تحصیلکشان را می‌بینید که ساعات آخر زندگی

رنج دوران روزمرگی را از تنش‌های بیرون آورم، ارزیابی که تنها در دوره کوتاهی توانستم به آن جامه عمل ببوشانم. اما از ویژگیهای سپید و سیاه که باعث شد حتی تیراژش در سال ۱۳۵۸ به سرز ۳۰۰/۰۰۰ برسد، مطالب خواندنی آن بود، ما در دوره دوم که در واقع سانسور شدت بیشتری پیدا کرده بود، با مطالب خواندنی مخاطب را همراه خودمان نگه می‌داشتیم، البته حتی در زمانی که ما از لحاظ تیراژ مقام اول را کسب کردیم مجله برای خودش حریمی داشت. من در تملق‌گویی بسیار رعایت می‌کردم به همین خاطر تیراژ بالا بود ۱۰۸۶ نسخه در این دوره چاپ شد، اما از خط اولیه خارج نشدم. یک نشریه مصدقی که تا آخر هم مصدقی ماند.

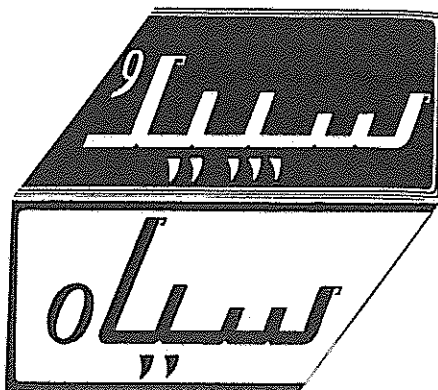
ما در مجموع ۶ مجله بودیم که نشریات ما را ملی می‌گفتند (فردوسی، روشنفکر، اتحادیه ملی، اتحادیه ملل، دنیا و سپید و سیاه) خوشه و امید ایران هم به ما پیوستند که ۸ نشریه شدیم از خصوصیات دیگر مجله خاطرات بود مثل خاطرات سیدمهدی فرخ، یحیی ریحان، عباس خلیلی و یا «سرزمین جاوید» گلشانیان.

□ در مجموع از ۱۳۳۲ مجله سپید و سیاه به میدان آمد و سه دوره را طی کرد، این سه دوره را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● باز هم همان داستان قدیمی جبر و اختیار است، در دوران روزنامه‌نگاری چند بار در نوشتن آزاد یا مختار بودیم. دوره‌های کوتاهی آزادی بود، در آن شرایط مجله سیاسی و انتقادی می‌شد، اما در بقیه اوقات که «مجبور» بودیم. نتیجه همان شد که دیدید، پس همه روزنامه‌های آن زمان بالفطره مبتدل نبودند، شرایط محیط در کارشان تأثیر داشت.

□ چه کسانی در دوران سپید و سیاه با شما همکاری می‌کردند؟

● خیلی از افراد بودند که با من در آنجا همکاری می‌کردند، اما دو سه نفر بیش از دیگران مطرح



را چطور گذرانند، اما این تنها متعلق به جامعه ما نیست، در تمام دنیا روزنامه‌نگاران مستقل، آزاد و وطن‌پرست چنین حال و روزی دارند یعنی اگر هم می‌خواهی یک روزنامه‌نگار باشی بدون این درگیرها باید دولتی یا کارمند دولت باشی والا همیشه این داستان این حرفه بود...

البته ویژگی یک روزنامه‌نگار به تصور من همین است، روزنامه‌نگار درد دارد، درد او اصلاح جامعه خویش است و در راه اصلاح، درست‌کسانی روبروی او ایستاده‌اند که یا او را اعدام کنند (حسین فاطمی) یا به دارالمجانین بفرستند (یحیی ریحان) و یا عمداً از فقر و گرسنگی بپیرند (سیف آزاد).

اما در ارزیابی روزنامه‌نگار و روزنامه‌نگاری در دوره‌های گذشته از نکات مهمی که می‌بایست به آن توجه می‌شد سطح سواد و سن بود، یعنی بعد از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه‌نویسی خراب شد، مخصوصاً زمانی که گفتند سواد و سن هم شرط امتیاز است یعنی قبل از ۱۳۲۰ ما روزنامه‌نگارهای بسیار باسوادی داشتیم مثل عبدالرحمان فرامرزی، حسن صدر، عباس خلیلی، ملک‌الشعراء بهار و سعید نفیسی اینها باسواد بودند، حتی در دوره‌های قدیمی عده‌ای بسواد بودند اما ذوق داشتند که به این حرفه رنگ و جلای بدهند جدای از این چهره‌های مستغنی هم بودند، اما بعدها خراب شد سانسور پس از سرنگونی مصدق دمار از روزنامه‌نگارها گرفت. مطبوعات در این دوره با توجه به دقت و ممیزی محرملی‌خان یا انحراف رفتند و یا آن را به انحراف کشاندند.

□ چرا در پایان غالب شخصیت‌های کتاب «شبه خاطرات» داستان افراد بسیار دل‌انگیز و شیرین پایان می‌یابد؟

• ریاضی، هویدا، باباشمل، صادق سرمدی، فاطمی، کجا پایان خوش داشتند، من در هیچ‌کدام نه در کتاب خویش و نه در زندگی‌شان پناهی خوش ندیده‌ام، مضافاً بر اینکه ما نمی‌توانیم یا حق آن را نداریم که از کسانی که مرده‌اند، بد بنویسیم، چون آنها که نیستند تا از خود دفاع کنند، وقتی کسی زنده باشد از خود دفاع می‌کند.

□ اما آنسجه که برای بسیاری جالب و حیرت‌انگیز بود تصاویر مثبتی بود که تقریباً در همه چهره‌ها ایجاد کردید حتی در محرملی‌خان زینعلی؟

• من اصولاً اعتقاد بر اینست که هر آدمی مجموعه‌ای از خوبی و بدی است و بعد سعی کردم خوبی و بدی را کشف و تعادلی برقرار سازم، مثلاً من معتقدم که مصدق اگر دو سه اشتباه بیشتر نمی‌کرد دولتش دوام می‌آورد، مصدق لجباز بود و در اثر لجبازی دولتش را از دست داد اما من شاید خوبه‌ایش را اطلاع نداشته باشم اما حق ندارم که

من سپید و سیاه را در آوردم که نویسنده شوم اما سپید و سیاه من را از نویسنده شدن عقب انداخت.

روزنامه‌نگاری آکادمیک رشد کرد، آنچه رشد نکرده روزنامه‌نگاری واقعی است، به نظر من اغلب روزنامه‌ها شبیه روزنامه هستند تا روزنامه.

تسنندهای سیاست و الزامات اداره سانسور هر روزنامه‌نگاری را به مکانهای عجیب غریبی می‌برد.

روزنامه نگار درد دارد، درد او اصلاح جامعه خویش است و در راه اصلاح، درست‌کسانی روبروی او ایستاده‌اند که یا او را اعدام کنند، یا به دارالمجانین بفرستند و یا عمداً از فقر و گرسنگی بپیرند.

سانسور پس از سرنگونی مصدق دمار از روزنامه‌نگارها گرفت.

روزنامه نگار بر جسته همیشه در حال مطالعه است مطالعه کتاب، مطالعه زندگی دیگران و مطالعه هستی.

آدمها را بد بکنم در حالی که خوب بوده باشند.

□ اما یکی از شخصیت‌هایی که شما به آن پرداختید و سالها بود که نسل پس از انقلاب در رشت، داستان این شخصیت را در حد افسانه تلقی می‌کرد، آرسن میناسیان بود، برای ما گیلانی‌هایی که پس از انقلاب وارد عرصه جامعه شدیم، این شخصیت با آنکه هر سال برایش مراسمی ترتیب می‌دادند و یا در داروخانه‌اش عکسی از او بر بالای پیشخوان نصب کرده‌اند چهره غریبی بود، چطور شد که شما چنین شخصیت گمنامی را برگزیدید؟

• نه، این شخصیت نه گمنام است، نه غریب، اما هدفی که من در نوشتن این کتاب داشتم این بود که بسیاری را که بسیار مطرح بودند اما به آنان تا به امروز کمتر پرداخته شده بود، پیردازم مثل یحیی ریحان، مهندس آشورپور یا حتی سیف آزاد، باباشمل اما برای من که یک گیلانی بودم، میناسیان یک شخصیت دیگری بود، شخصیتی که حتی وقتی من زندگیش را تصویر کردم، حتی پسرش هم گریست، (گریه دکتر بهزادی) مگر نه این بود که در سال ۵۶ وقتی که او فوت کرد دهها هزار نفر از مردم گیلان در تشییع او می‌گریستند.

□ یعنی فکر می‌کنید آن جمعیت بخاطر چه آمده بودند، بخاطر خدمات او به این مردم یا آنکه کارهای عام‌المنفعه‌ای که او برجای گذاشت؟

• هیچ فرقی نمی‌کند، هر دو، شما تصور کنید، ما گیلانیها آنطور که باید از میناسیان تقدیر نکردیم من گمان می‌کنم او حتی دینی هم به مردم ایران داشته است چرا که اولین خانه سالمندان و معلولین را او در ایران بنا گذاشت او حتی اولین داروخانه شبانه‌روزی را به جا گذاشت به نظرم او باید بیش از این تقدیر می‌شد، او همه این کارها را تنهایی و بدون کمکهای دولتی در آن زمان ایجاد کرد.

اینها چیزهای کمی نیست، مردم گیلان باید به این مرد افتخار کنند که می‌کنند.

□ اما از گیلانیها چرا تنها به ایشان و مهندس آشورپور پرداختید؟

• میناسیان را که عرض کردم بخاطر جایگاهی که در دلها داشت و آشورپور هم بخاطر صدایش که از خود برجای گذاشت، همانطور که در کتاب هم که آورده‌ام او سالها بلبل گیلان بود و ما گیلانیها با صدای او عادت کرده بودیم. البته این تنها مختص به گیلان نیست من حتی در جلد دوم این کتاب به شخصیت‌های دیگری پرداخته‌ام که آنان نیز به نوعی گمنام بوده‌اند و یا اساساً نوشتن درباره آنان بسیار سخت بود. یکی از آن شخصیتها نصرالله معینیان بود که بعداً در جلد دوم کتاب می‌آید. وی سالها رئیس





دفتر مخصوص شاه بود، شما در همه دورانی که وی وزیر راه بود و یا رئیس کل انتشارات تلویزیون هیچ ویژگی برجسته‌ای از او ندیده‌اید، حتی راننده او که سالها او را هر روز صبح به محل کارش می‌برد می‌گفت: «من سالها این وظیفه را برعهده داشتم اما هیچ وقت حتی موفق نشدم داخل حیات منزلش را ببینم، چون در تمام این سالها به محض اینکه من در ساعت هفت صبح به منزلش می‌رسیدم و زنگ منزلش را می‌زدم از خانه بیرون می‌آمد من همیشه تصور می‌کردم که او پشت در منتظر من است» یعنی شما اگر بخواهید در یک منحنی زندگی معینان را ترسیم بکنید هیچ اوجی در زندگیش نمی‌بینید.

□ اما در کتاب شبه خاطرات نگاه شما به آدمها یک زاویه جدید و بکر بود این زاویه را چطور ارزیابی می‌کنید؟

● مارکس می‌گوید تاریخ را دوبار می‌نویسند بار اول تراژدی تاریخ بار دوم کمدی تاریخ یعنی بار اول تراژیک و بار دوم کمدیک به عبارت دیگر یک واقعه دوروی سکه دارد اما من در این کتاب گذشته را با طنز نگاه کردم در بعضی از آدمها احساس من طنزگونه بود مثل ضیال‌الدین طباطبائی و علی امینی و در بعضی دیگر همانند ریحان و سیف آزاد بطور تراژیک و در بعضی هم، هم بطور تراژیک و هم بطور کمدیک مثل رسول پرویزی.

□ شما در جلد دوم شبه خاطرات کدام شخصیتها را آورده‌اید؟

● حبیب یغمایی، تیمور بختیار، معینان، اقبال، ابتهاج، عباس مصطفوی، امیرانی، علی خادم... که نزدیک به صد شخصیت آشنا و گمنام را در برمی‌گیرد.

□ بسا ایسن حال پس از پنجاه سال روزنامه‌نگاری اگر از شما بپرسند الان چه مجله‌ای را می‌خوانید چه پاسخی می‌دهید؟

● همانطور که در اتاق می‌بینید من عمدتاً از هر نشریه و مجله یک و دو شماره آن را همیشه می‌گیرم اینها را می‌خرم به جهت آنکه با دوره‌های پیشین

مطبوعات کسی مقایسه کنم، اما بطور خاص مجلات آدینه، کلک، گفتگو، دنیای سخن را می‌پسندم، اینها به مطبوعات واقعی نزدیک‌اند.

□ باز به عنوان یک روزنامه‌نگار سالخورده برای روزنامه‌نگاران جوان چه توصیه‌ای دارید؟

● در روزنامه‌نویسی همانند شاعری و نویسندگی، بیش از اینکه دیگری به شما یاد بدهد خودتان باید جوهره آن را داشته باشید، در همان سالهای دهه چهل یکی آمد به دفتر مجله و از من خواست که به او روزنامه‌نگاری یاد بدهم من به او گفتم: «تو از من یاد بگیر» روزنامه‌نویسی یادگرفتنی است نه یاد دادنی من در دهه بیست تمام روزنامه‌ها را می‌گرفتم و می‌خواندم، یادم می‌آید که در کتابخانه پشت شهرداری - توپخانه - که روزنامه را آنجا به دیوار می‌کوبیدند من در روز، بین دانشگاه و تدریس در دبیرستان ۲ ساعت فرصت اضافه داشتم و آنها را می‌خواندم، برای استقلال یک روزنامه‌نگار معتمد روزنامه‌نویس بمانند، کارمند نشوند، روزنامه‌های دولتی و شبه‌دولتی از روزنامه‌نگاران خوب، بعدها کارمندان خوبی ساختند، به نظرم باید همیشه مستقل بمانند، اگر می‌خواهیم روزنامه‌نویس خوبی داشته باشیم. این حرکتها به سود جامعه ماست.

برای روزنامه‌نگار خوب شدن باید چند هزار کتاب خواند، جهان را دید در اثر این دید و بازدیدها در جهان و شهرهای بزرگ و کوچک دیگر، ذهنیت یک روزنامه‌نگار شکل می‌گیرد، روزنامه‌نگار برجسته همیشه در حال مطالعه است مطالعه کتاب، مطالعه زندگی دیگران و مطالعه هستی، من در همه سالهای روزنامه‌نگاری آدم گوشه گیر و کم‌حرفی بودم عموم می‌گفت تو باید شارلاتان باشی یک روزنامه‌نگار باید خیلی پر جنب و جوش باشد اما من در همه این سالها برخلاف گفته‌های عموم سکوت و مشاهده را برگزیدم من به زوایای زندگی دیگران نگاه می‌کردم.

□ از مطبوعات گیلان برای ما حرف بزنید و آنچه که بر آن می‌گذشت. هر چند که شما از پایتخت‌نشینان بودید اما مطمئناً بهترین جراید گیلان و برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران گیلانی را در گذشته می‌شناختید؟

● من یادم می‌آید دوران کودکی‌ام در رشت نشریاتی به نام «فرهنگ» و «فروغ» به چاپ می‌رسید که خیلی قوی و اثرگذار بود. «فروغ» را آقای ابراهیم فخرائی منتشر می‌کرد و «فرهنگ» را گویا آقای تقی رائقی که در آن زمان سعید نفیسی هم در رشت بودند و در اداره آموزش و پرورش تدریس می‌کردند با ایشان همکاری داشت که بعدها هر وقت به آقای سعید نفیسی می‌رسیدم از فرهنگ مردم رشت و نشریه «فرهنگ» می‌گفت. اما من بنا

به سمتی که پدرم داشت - رئیس پلیس رشت - همراه پدرم معمولاً به شهرهای مختلف کشور مسافرت می‌کردم اما هرگز چنین نشریاتی در شهرهای دیگر ایران ندیدم. جدا نشریات ادبی قابل قبولی بودند البته «فروغ»، بعدها به تهران آمد و روزنامه شد اما هرگز نتوانست دوران طلایی خود را که در هیات یک مجله منتشر می‌شد تکرار کند. از تکنیک چاپ که بگذریم تصور می‌کنم فروغ برای امروز هم مجله خوبی بود. یعنی اینکه می‌گویم کار برجسته بود منظورم اینست که بسیاری «فروغ» را با مجله «دانشکده» ملک‌الشعراء بهار مقایسه می‌کردند حال آنکه بهار با امکانات بهتری در تهران «دانشکده» را منتشر می‌ساخت.

اینها همانطور که اهل مطبوعات می‌دانند مربوط به پیش از شهریور ۱۳۲۰ بود که در واقع روزنامه‌ها رنگ و بوی ادبی داشتند اما از ۱۳۲۰ به بعد روزنامه‌ها سیاسی شدند که در این دوره می‌توانم به نشریات «صورت» و «فکر جوان» اشاره کنم که اولی را آقای نیک‌روان منتشر می‌کردند و دومی را گویا آزاده گیلانی. اینها صرفاً سیاسی بودند به جهت آنکه جامعه هم سیاسی شده بود. اما در همین اثنا می‌توانم بگویم که در همان سالها ۳-۱۳۲۲ نشریه‌ای در گیلان چاپ می‌شد بنام «القباب» که رحیم صفاری آن را منتشر می‌کرد و نشریه‌ی دیگری در شیراز منتشر می‌شد بنام «سروش» که توده‌ایها آن را منتشر می‌کردند اینها یک فرصت تاریخی بود برای ما که قرار بود یک دهه دیگر این راه را به بیماییم چون «سروش» در شیراز مرکز ارتجاع که انگلیسیها بودند بر علیه آنها مطلب می‌نوشت در رشت هم صفاری در «القباب» بر علیه روسها که در واقع در اینجا لانه کرده بودند و این خیلی جرأت می‌خواست که روزنامه‌نگارانی اینهمه جسارت داشته باشند. بعد از ۲۸ مرداد هم نشریات ادبی همانند «سپیدرود» منتشر می‌شد که حتی یادم می‌آید یک روز عده‌ای از اعضای آن آمده بودند و از من تقاضا کرده بودند که عکس من را روی جلد آن نشریه چاپ کنند که من نگذاشتم.

□ چرا؟
● چون در آن زمان شخصیتهایی همچون پورداود و دکتر محمد معین به ما از بُعد احترام اجازه نمی‌دادند که ما چنین جسارتی به آنان بکنیم.

□ جایگاه مطبوعات گیلان در مقایسه با مطبوعات استان‌های دیگر در چه پایه و مرتبتی بود؟

● بسیار عالی! من باز هم یادم هست که در آن دوران در همان سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی هر چه پول می‌گرفتم مقدار بسیار کمی از آن را می‌خوردم و بقیه را کتاب یعنی مطبوعات می‌خریدم یعنی مطبوعات بسیار پرورش یافته بود. مردم هم از لحاظ سطح معلومات



و دانش نسبت به شهرهای دیگر در وضعیت بهتری بودند.

□ به چه دلیل آقای دکتر؟ این یکی از سوالات اهل اندیشه امروز است که چرا امروز ما چنین اندیشه‌ها و بسترهایی نمی‌بینیم البته با توجه به سطح پیشرفتی که دنیا با آن مواجه است؟
• خوب دلیلش کاملاً معلوم است در آن دوره درصد کسانی که به شهرهای مسکو سفر کرده بودند و با کشور تزارها مرتبط بودند بسیار بیشتر از امروز بود تصورم این است که شهر انزلی بسیار پیشرفته‌تر از امروز بود. به عنوان مثال از خانواده ما به گمانم چهار نفر به روسیه رفته بودند و ما با یک فرهنگ دیگر در ارتباط بودیم و عامل دیگر مطبوعات در دوره مشروطه هم دارای قدرت زیادی بود و این زمینه خوبی برای سالهای دهه بیست می‌تواند باشد. شما تصورش را بکنید که پدرم مجله‌ای در خانه می‌خواند بنام «فرنگستان» که از آلمان برایش می‌آمد که در آن کسانی همچون تقی ارانی، جمالزاده، حسن مقدم، اسماعیل سمرات مقاله می‌نوشتند اینها مربوط به سالهای ۱۳۰۵ است یا باز هم یادم هست که ۱۳۲۰ در یک روزنامه تهران خوانده بودم که نوشته بود رشت تنها شهر ایران است که تعداد دانش‌آموزان دختر آن بیش از دانش‌آموزان پسر آن است یعنی ۵۶ سال پیش.

□ هم ایسنگ برای نسل جدید، از روزنامه‌نگاران صاحب قلم گذشته، به چه کسانی می‌توان تکیه کرد؟

• از آقایان ابراهیم فخرایی و تقی رائق که بگذریم هستند کسانی که در آن دوره فعال بودند از جمله آقایان فریدون نوزاد، شادروان اسحاق شهنازی، مرحوم عبدالعلی طاعتی در نشر کتاب اما من گمان می‌کنم که عده‌شان بسیار زیادتر از اینها باشد چون من سالهاست که از رشت خارج شده‌ام مطمئناً کسانی دیگر هم بودند همانند شعرایی همچون رحمت موسوی، جهانگیر سرتیپ‌پور، سید صالح صالح که مدتی مستشار دیوان عالی کشور بود و به زبان عربی هم اشراف کامل داشت. البته طیف کارهای اهل قلم بیشتر از اینها بود که متأسفانه در خاطر من نیست.

□ اکنون در گیلان ۱۲ نشریه منتشر می‌شود شما این رقم را از نظر کمی و کیفی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

• من اعتقاد به کمیت ندارم گو اینکه آن هم لازم است. اگر ببینیم ده روزنامه در تهران منتشر می‌شود همه یک حرف می‌زنند گویی اینکه یک روزنامه منتشر می‌شود و به واقع تنوعی در کار نیست. در فرانسه ۱۶/۰۰۰ روزنامه و مجله منتشر می‌شود، در آلمان ۲۰/۰۰۰ مجله اختصاصی. اما این یک بُعد آن است بُعد دیگر تنوع آن است به عنوان مثال تنها در

فرانسه ۳۰ مجله فقط در مورد «زنبور عسل» منتشر می‌شود و یا بیست نوع در مورد «اسب» ۳۰ مجله پیرامون «عتیقه» یا هشت نوع در مورد «نشان» ۱۷ مورد «فرودگاه» ۵ نوع «کشاورزی افریقایی» و یا «ساختمانهای روستایی». در زمینه روزنامه هم همین‌طور هرگز لوموند خبری همانند خفاش شب را منتشر نمی‌کند و اگر هم بخواید روی آن کار کند از تمام جوانب قضیه را بررسی می‌کند. لوموند نشریه‌ای است برای مخاطبان گارد مانند طبقه روشنفکر، فیگارو برای طرفداران دست راست، لیبراسیون برای دست چپ، اومانیتیه اساساً برای چپ‌ها و در نهایت یک روزنامه برای طبقه کارمند و روزنامه‌های دیگر برای اصناف دیگر.

به عکس در همین تهران ما، یک خبیر هنگام انتشار به یک صورت در تمام جراید به همین صورت چاپ می‌شود اینست که شما به هر روزنامه دیگر نگاه کنید سوزه را به همان صورت نگاه می‌کند حتی خبری که از خبرگزاری دریافت می‌شود به همان صورت در روزنامه چاپ می‌شود یعنی بدون کوچکترین تغییری.

اما در مورد مطبوعات گیلان این یک توفیق بزرگی است که می‌شنوم بیش از ده نشریه در آن منتشر می‌شود. اما در این جا لازم می‌دانم که بگویم اخیراً کتابهایی در استان گیلان منتشر می‌شود که بسیار امیدوارکننده است مانند کتاب گیلان که فکر می‌کنم یک انقلابی بود در عرصه اندیشه و تفکر.

□ به عنوان آخرین سوال، آقای بهزادی بفرمایید گیله‌ها را چگونه می‌بینید؟ هر چند که یک دو شماره بیشتر آن را ملاحظه نکردید و آنهم همین جا، دفعتاً.

• گیله‌ها همان «فرهنگ» آن زمان است که در ۱۳۰۵ منتشر می‌شد و یکی از بهترین مجلات ایران، اما نمی‌توانم ادعا کنم به پای مجلات خوب ایران می‌رسد. البته آن هم علت دارد که شاید خود گیله‌ها دوست دارد محلی بودن خود را حفظ کند. اگر از محققان خارج از گیلان کمک بگیرد آنها می‌توانند آن را پربارتر بکنند. امیدوارم گیله‌ها بیش از اندازه‌هایی که لازم هست توجه به محلی‌گرایی نکنند. به نظر من این روش باعث می‌شود که ملی‌گرایی یعنی واحد بزرگی بنام ایران که ما همه جزو آن هستیم مثل الان بدست فراموشی سپرده بشود. وقتی ما فقط یا بیشتر به بزرگان محلی توجه می‌کنیم و بزرگان ایران را در هر رشته و صنفی در مرحله دوم قرار می‌دهیم در عمل جوانان ما فراموش می‌کنند که ایران واحدی است که دارای بزرگانی است که به مردم همه شهرهای استانها و ایالات ایران تعلق دارند.

□ متشکریم آقای دکتر، خسته نباشید

دکتر عبدالحمید حسین نیا

ویژگیهای تشریحی در

آنتروپولوژی مردم گیلان

ساختمان تشریحی چهره گیلک

فراتر از ویژگیهای فرهنگی مانند لهجه و گویش و زبان و آداب و فرهنگ و خوراک و پوشاک گیلان مردم این ناحیه از نظر کالبدشناسی (آناتومی) در ساختار جمجمه و صورت از دیدگاه علم انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) بنا به مقتضای قومی و اقلیمی خود دارای ویژگیهای خاص می‌باشند این خصوصیات بگونه‌ای بارز متفاوت از چهره‌های دیگر مردم ایران زمین آنچنان است که هر فرد عادی با نظاره بر سیمای فرد می‌تواند پی ببرد که این هموطن از صفحات شمال برخاسته و از تبار گیلک است. هدف این نوشتار معلوم کردن این مشخصات و مختصات تشریحی بویژه در ناحیه سر و صورت است.

تشابه گیلک‌ها با فرانسوی‌ها

شاید بین تمام ملل دنیا فقط فرانسوی‌ها را بتوان پیدا نمود که تشابه تشریحی و صوری با گیلک‌ها داشته باشند. اتمولوژیست‌ها نقاط اشتراک فرهنگی در زبان گل‌های فرانسوی و گیل‌ها پیدا کرده‌اند از جمله «گل» و «گیل» [و در تلفظ مازندرانی: گیل] که شباهت‌های لفظی آنها تأمل برانگیز است شباهت‌های محاوره‌ای چون «مون پر» فرانسوی و «می‌پر» گیلکی و «مون مار» فرانسوی و «می‌مار» گیلکی که البته همچنانکه در مقاله‌های متعددی که بطور مشترک با آقای دکتر سجادی به رشته نگارش در آورده‌ایم و تعدادی هم در نشریه گیل‌ها و بسزور طبع آراسته گردیده است، این همه وجوه تشابه در زبان ملل را نمی‌توان بر سبیل اتفاق گرفت بلکه این اشتراک لغات نمودار وحدت تاریخی ملل شرق و غرب بوده کما

اینکه وجود چنین ریشه‌هایی را در زبان فارسی و لاتین خبر از اشتراک فرهنگی در سده‌ها و هزاره‌های پیشین می‌دهد و بی‌گمان راه مواصلاتی و تاریخی ابریشم در پیدایش این پیوندهای کهن نقش بسزایی داشته است.

به هر جهت گیلانی‌هایی که به اروپا مهاجرت کرده‌اند خود اروپائیان آنها را با فرانسوی‌ها اشتباه می‌گیرند. بینی بلند و کشیده، چشمهای زاغ، پس سر صاف و صورت کک و مکسی چهره بارز فرانسوی‌های گیلک نمانست، ژنرال دوگل رهبر فرانسه و ژان پل بلوند و هنریشته معروف فرانسوی دو چهره شناخته شده می‌باشند که به شکل و شمایل گیلک تباران رخ نموده‌اند.

شکل جمجمه

مهمترین شاخص تشریحی گیلک، شکل جمجمه اوست. جمجمه گیلک‌ها گرد با پس سر پهن است. این شکل جمجمه روی استخوانهای پیشانی اثر می‌گذارد و سبب بلند شدن پیشانی می‌شود. چنین شکلی از جمجمه نه به بسته شدن پیش از موعد درزها (ستورها) و ملاح‌ها (فونتال‌ها) مربوط می‌شود و نه بر خلاف آن عقیده رایج که به بستن سر در گهواره نسبت می‌دهند کما اینکه همین عقیده رایج صاف بودن پس سر کردها را نیز به همان سنت بستن سر در گهواره نسبت می‌دهد.

یکی از دلایلی که بدین عقیده عام قوت می‌بخشد وجود بیماری راشی‌تسم یا نرمی استخوان ناشی از کمبود ویتامین D است که در شرایط فقدان نور آفتاب حاصل می‌شود. این بیماری در شیرخواران و کودکان خردسال گیلانی فراوان است. استخوان‌های ساق در اثر ثقل بدن قوس برداشته که

بدان (geno - varum) ژنواروم یا ساق پای پراتزی می‌گویند که گیلانی‌ها آن را پای «گاج» می‌خوانند پدیده‌ای که بطور شایع در مردم گیلان یافت می‌شود ولی صاف بودن پس سر و گرد بودن جمجمه از این طریق قابل توجیه نیست، چنانکه امروزه گهواره و افتاده و شیرخواران را در گهواره نمی‌خوابانند ولی پس کله‌ها همچنان صاف است.

برای بررسی جمجمه از نظر تشریحی ما باید ابتدا جمجمه طبیعی نورموسفالی (Normocephaly) را با معیارهایش بشناسیم. ضریب جمجمه (cephalic index) برای بررسی تشریحی مرفولوژی جمجمه بکار می‌رود. این ضریب از صد برابر تقسیم حداکثر پهنای سر فاصله بین دو گوش یا فاصله بین دو استخوان گیجگاه‌ها بر حداکثر درازی سر (فاصله پیشانی - پشت سری) بدست می‌آید در نورموسفالی این ضریب ۷۵ تا ۸۰ می‌باشد.

بدین ترتیب در جمجمه گیلانی‌ها که به عرض آن افزوده شده از طول آن کاسته می‌شود باید این ضریب، افزایش پیدا کند این جمجمه شبیه براکی سفالی (Brachycephaly) بوده که بطور مرضی در اثر بسته شدن پیش از موعد رزتاجی (ستور کورونوئید) حاصل می‌گردد در این نوع جمجمه ضریب سر به ۸۱ تا ۸۵/۴ می‌رسد این نوع جمجمه در اقوام سرخیوست و ملل برمه‌ای و مالزیایی بطور طبیعی یافت می‌شود. برعکس در دولیکوسفالی یا سرهای دراز ضریب سر کاهش پیدا می‌کند. و به ۷۵/۹ می‌رسد این نوع جمجمه در اثر بسته شدن پیش از موعد درز سهمی حاصل می‌شود. بسته شدن زودرس تمام درزها موجب بروز سر برجی شکل یا سر کله قندی یا اکسی سفالی (axycephaly) می‌گردد که در آن ارتفاع سر زیاد می‌شود. تمام انواعی که بر شمرده شد اشکال بیمارگونه مرضی یا

غیرطبیعی جمجمه محسوب می‌شوند و به عنوان نشانه‌ای از نشانگان یا سندرم هایی است که با بسته شدن پیش از موقع درزها و ملاحظا همراه با عقب ماندگی ذهنی و ضعف حواس بینایی یا شنوایی و تغییر شکل صورت عارض می‌شود.

در حالی اگر شکل جمجمه‌ها آنطور که مطمح نظرمان است از نظر قومی و نژادی طبیعی تلقی گردد، شمالی‌ها به جمجمه صاف چندان عادت کرده‌اند که جمجمه تخم‌مرغی یا بیضوی برای آنان غیر عادی می‌نماید.

صورت

شکل و رنگ صورت مردم گیلان مشخصات خاصی دارد که باز مردم بر طبق تجربه بر حسب آن مشخصات گیلک‌ها را شناسایی می‌کنند. پوست سفید گاهی کک و مک اطراف بینی - بینی کشیده و عقابی شکل، کاسه چشم کم‌عمق و چشمهای برآمده، آرواره‌های فوقانی تورفته از مشخصات آن است.

نشانگان «کروزون» که به علت عدم رشد استخوان فک فوقانی کاسه چشم کم‌عمق و چشمان ورقل‌مبیده و کام استخوانی دارای قوس عمیق است شکل اغراق آمیز تصویری می‌باشد که شرح آن آمده است. اتفاقاً افرادی که به اشکال خفیف کروزون گرفتارند در گیلان زمین کم نیستند و اشکالی از آن را می‌توان در مردم گیلان بررسی نمود.

چشم

اغلب مردم گیلان دارای چشم زاغ و رنگی‌اند. رنگ سبز رنگ غالب چشم مردم گیلان است به چنین افرادی «کاس» می‌گویند که نژاد آنها به کاسیان که چشم‌های رنگی و موی بور و صورت سفید داشته‌اند که به سرزمین‌های شمال ایران مهاجرت نموده‌اند می‌رسد. دریای کاسپین نیز از همین نام اشتقاق یافته است. اسامی کاس آقا و کاس‌خانم به همین مضمون بکار آمده است. میرزا کوچک خان سردار نامی گیلان نمونه‌ای تمام عیار از یک انسان «کاس» است.

گوش

لاله گوش گیلانی‌ها برجسته و ایستاده است بدین نوع لاله گوش به اصطلاح عامیانه تلبلی گوش (Balbali gus) می‌گویند. از نظر تشریحی قسمت غضروفی صدفه لاله گوش در این افراد رشد زیادی

پیدا کرده یا آنکه چین‌های لاله گوش تشکیل نیافته است لاله گوش با سطح جمجمه زاویه‌ای حدود ۳۰ درجه تشکیل می‌دهد ولی در لاله گوش ایستاده این زاویه بازتر شده و در شکل کامل آن به ۹۰ درجه می‌رسد.

بینی

بارزترین اندام گیلانی‌ها بینی‌شان است این نوع بینی از ناحیه آستارا تا منطقه گرگان یعنی سراسر صفحات شمال را شامل می‌شود. هموطنان مازندرانی، نیز از چنین بینی‌هایی بی‌نصیب نمانده‌اند. بینی گیلانی‌ها اکثراً استخوانی و بلند و کشیده است تا چاق و گوشه‌ای. از نظر انسانشناسی این نوع بینی تکامل یافته‌ترین شکل بینی در نوع انسان محسوب می‌شود مشخصات تشریحی بینی بدینقرارند:

۱) استخوانهای بینی بلند و دارای قوز Hump برجسته می‌باشد.

۲) تیغه میانی بینی دارای انحراف است. انحراف بینی در هیچیک از مردم ایران زمین باندازه گیلانی‌ها یافت نمی‌شود. انحراف بینی [در حالت بیماری] مسبب گرفتگی بینی و سینوزیت و پیامدهای نامطلوب تنفسی است. تنفس دهانی و التهابات مکرر گلو و مشکلات گوش از جمله این پیامدها می‌باشد و ما آنرا در مقوله‌ای بنام بیماریهای گوش و حلق و بینی شایع در گیلان شرح خواهیم داد.

۳) کولوملا (پایه غضروفی) که نوک بینی را بسمت بالا نگه می‌دارد در بینی‌های گیلانی‌ها کوتاه است بنابراین بینی بلند و استخوانی در جهت نوک بسمت پائین قوس بر می‌دارد و شبیه منقار طوطی می‌شود [به اصطلاح نوع رومی = در تصویر سزارهای روم باستان نجومی مشهود است]

منابع:

- 1) Bruce - o - Bery child Neuvelogy second edition j . B cippincot co 1994
- 2) Dorland of medical Dictionary W . B savnders cc 1988

۳- حسین‌نیا - دکتر عبدالحمید، سندرم کروزون یا کارنیوناسیال دیس استوزیس و معرفی بیمار، مجله دندانپزشکی - شماره ۲۵ - تابستان ۱۳۷۵.

حیات وحش را دریابیم

بی‌گمان، در جغرافیای کشورمان، دیلمان (گیلان) را از دیرباز، نام و جایگاه و آوازه‌ای درخور بوده است از مناطق سرسبز جنگلپوش آن گرفته تا بستر بی‌کرانه آبهای نیلگونش، از مخمل شالیزارهای سبزگونش گرفته تا گستره سبزفام مراتع انبوهش که همچون نگین زمردین بر تارک انگشتری این اقلیم جلوه‌گیری می‌کند و سراسر چشم‌اندازهای بدیعش که یقیناً هر بیننده‌ای را به شگفتی و تحسین وامی‌دارد، اما زین میان ما را دیگرگونه حکایتی ست یا به دیگر سخن شکوه و شکایتی ست. تا دیروز روز شکایتمان بر سر قطع بی‌رویه درختان جنگل و از میان بردن این رشتنی‌های پاک بود که اگر زبانی می‌داشتند بی‌شک صغیر فریادهاشان از دستان تاراجگر بشر به سقف آسمانها هم می‌رسید.

اما امروز حرف و حدیث ما بر سر منطقه ای واقع شده در گوشه‌ای از بحر پر شوکت خزر، محدوده‌ای که آنرا تالاب می‌خوانند و بلحاظ اقلیمی از شرایط خاص و موقعیتی منحصر بفرد برخوردار است. منطقه‌ای که دیگرگاهیست مورد بی‌تفاوتی و کم‌توجهی و بی‌مهری واقع شده است اما علیرغم آن، جنبه‌های توریستی آن هر ساله مسافران بیشماری را از نقاط مختلف این مرز و بوم بدین منطقه می‌کشاند. در اکوسیستم تالاب انزلی آنچه که بیش از هر چیز بر رونق و صفای این منطقه افزوده گلهای لاله زیبایی ست با گلبرگهای سرخگون و ساقه‌های ظریف و بلند و برگهای پهن و سبزرنگ که خود مامن و مأوایی برای پرندگان این منطقه و مکانی مناسب جهت تخم‌گذاری آنها می‌باشد. گویی ازین میان تنها پرندگانند که با این نوشگفتگان زیبا روی هم‌آوا و همداستان شده‌اند چرا که از دستان بشر جز تخریب و ویرانی کاری ساخته نیست، آلودگی‌های شیمیایی ناشی از دفع فاضلاب‌های شهری و صنعتی و همچنین از ریشه برکندن این رشتنی‌های زیبا توسط مسافرانی که جهت سیاحت به این منطقه می‌آیند همه و همه سبب شده است که حیات این گیاه به مخاطره افتد.

لذا ضروریست که در اسرع وقت از سوی سازمانها و مسئولان ذیربط، آگاهیهای لازم در ارتباط با این گیاه به تمامی مسافران و همشهریان عزیز بالاخص به رانندگان محترم تعاونی‌های قایقرانی که خود از مبلغین حضور در چنین مکانهایی هستند داده شود و تدابیر لازم جهت حفظ و کنترل و بقای این گیاه بصورت پرداخت جریمه توسط افراد خاطی از سوی ارگانهای مربوطه اتخاذ شود.

از طرف جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست بندرانزلی

هسا و اساشعر

شعری موجز، مملو از تصویر

علی کفشگر

دو کتاب مستند و معتبر درباره

نهضت جنگل از نشر گیلکان:

تاریخ انقلاب جنگل

(به روایت شاهدان عینی)

تألیف

محمد علی گیلک

(کبیر خوانده خانه کابینه جنگل)

رشت

نشر گیلکان

قابل وصول با پست سفارشی در هر کجای کشور

در ازای ارسال ۱۵۰۰ تومان تمبر

صادق کوچکیور
خطرات تأیید صادق خان الفسر گارد جنگل

نهضت جنگل

و

اوضاع فرهنگی - اجتماعی گیلان و قزوین

به کوشش

سید محمد تقی میرابوالقاسمی

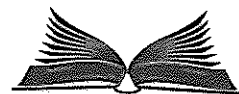
گیلکان

قابل وصول با پست سفارشی

در ازای ارسال ۶۰۰ تومان تمبر

نشر گیلکان

صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۲۱۶۳۵



ادامه می‌یابد و خواننده با تفکر و تأمل در آن، شعر کوتاه را کامل می‌کند. این شعر حالتی از ذهن شاعر است که با نهایت موجز بودن پر است از تصویر. تصاویری که التقاطی است از تشبیه و احساس و تعقل و تخیل. جان مابه‌های این نوع شعر برگرفته است از ذهن خلاق شاعر شمالی و طبیعت پیرامون و دردهای مشترک و حرفهای گفتنی.

هسا و اساشعر هنری‌ترین جلوه شعری تمام ادوار شعری گیلان و مازندران است که بر پهنه ادبیات این مرزوبوم خوش درخشیده است و زیباترین دریچه‌ای است که می‌شود در بستر آن عاشقانه‌ترین مضامین را جاری ساخت. در این راستا استاد محمد فارسی شاعر دلسوخته گیلانی تعبیر بسیار زیبایی از هسا شعر ارائه داده‌اند: «حوضی است - از نظر قالب - که می‌شود فعالیت شنای اقیانوسی را در آن انجام داد و از نظر فنی هم اصول ایجاز، تصویر و بومی‌گرایی و... که لازمه آن است و در بیانیه و مقالات مربوط به هسا شعر منعکس شده است»^(۲).

در این نوع شعر، شاعران از کلمات، نهایت استفاده را می‌برند. ممکن است شاعر در شعرش از دو سه واژه اصیل بیشتر استفاده نبرد اما همین دو واژه در مراحل اولیه ذهن خواننده را مات می‌کند و به او فرمان ایست می‌دهد که گذرا عبور نکند. «رمز و رازی که در هسا - و اساشعر است عمیق و ژرف و از ساختاری ساده و صمیمی برخوردار است که ریشه در «هنجارهای اجتماعی باورها و رسم و راه‌های مردم» دارد. این نوع شعر - در اوج سادگی و بی‌پیرایگی پیچیده است. عریانی تصاویر، نقد و تحلیل برهنه‌ای را می‌طلبد و کمال خود شعر را نیز باید در این عریانی جستجو کرد»^(۳).

درباره هسا شعر و اساشعر، بیشتر از این‌ها باید نوشت. آیا در آینده شاهد ارائه نمونه‌های درخشان‌تری از آن نخواهیم بود. به هر حال، زمان بزرگترین مدعی و بهترین دایه برای هر نوزادی است.

چچستان (مازندران) - شهریور ۷۶

پانوشته‌ها:

۱ - هسا و اساشعر در فرازوی از ریشه‌ها و پیشینه‌ها» از جلیل قیصری، مجله گیله‌وا، شماره ۳۰ و ۲۹، ص ۱۸.

۲ - گفتگو با محمد فارسی، «سرشار از لحظه‌های شعر»، مجله گیله‌وا، شماره ۳۶، ص ۱۷.

۳ - هسا شعر «تکانه پلک نور در تاریکی»، محمد رضا آریانفر، مجله گیله‌وا، شماره ۳۷، ص ۳۲.

بطور کلی تحول در شعر مدرن مازندران بعد از تحول در شعر گیلان بوجود آمد و چون همتایش هسا، نام اساش را بر خود پذیرفت. که در یک مسیر حرکت می‌کنند با تفاوت‌های بسیار جزئی و اندک. یکی در زمان است که هسا به معنای هم‌اکنون و اساش به معنای اکنون و حالا است و تفاوت دیگر آن دو به زبان برمی‌گردد که تفاوت در شکل و فرم کلمات است که البته این نوع از تفاوت در درون گیلان و مازندران نیز مشهود است. لهجه‌های فومنی، رشتی، گالشی، لاهیجی و... در گیلان، و لهجه‌های کجوری، بابلی، رشتی، نوری و... در مازندران، تفاوت در لهجه و گویش نمی‌تواند در اهداف عالی این شعر خدشه‌ای وارد سازد. در برابر این واژگان هزاران واژه مشترکی وجود دارد که می‌تواند رگه‌ها و جویبارهای شعری این دو را وارد یک رود و آنگاه وارد دریای بی‌کران شعر و ادب کند. خمیره و جوهره اصلی و اساسی این دو بر پایه واحدی قرار دارد که هیچ عاملی نمی‌تواند آنها را از رشد در کنار یکدیگر بازدارد.

#

همانطور که قبلاً توسط آقای قیصری شاعر مازندرانی در شماره‌ای از مجله گیله‌وا اشاره شد «ایجاز یکی از شاخصه‌های بارز اساشعر» است که این ایجاز، ایجاز در کلام است نه در پیام و محتوا. بار و پیام منطقی و اساسی توسط همین کلام موجز بیان می‌شود و هسا و اساش در کسوت ایجاز تمام اهداف خود را با ظریف‌ترین و دقیق‌ترین کلام بیان می‌نمایند. افکار و اندیشه‌های شاعر شمالی در زیر رادیکال این نوع شعر به احسن وجه بیان می‌شود. با توجه به اینکه در حال حاضر نمونه‌های بسیار اندکی از این نوع شعر در دسترس می‌باشد و هنوز آن جامعیت لازم را ندارد، نمی‌توان برای آن یک تعریف جامع و مانع ارائه داد به هر تقدیر شاید بشود این طور تعریف کرد که: برخورد واژه‌ها و کلمات اصیل با تخیل و احساس و عاطفه در کوتاهترین و در عین حال رساترین و پرمعناترین کلام است.

با تحقیق و بررسی و با یک دید موشکافانه می‌توان گفت که این نوع شعر به حالات درونی شاعر در یک محدوده زمانی خاصی نمی‌پردازد. اگرچه با لحظه‌های کوتاه سر و کار دارد و با توجه به مشخصه اصلی اش «ایجاز»، زود تمام می‌شود اما اثر آن تا مدت‌ها در ذهن خواننده یا شنونده جاری می‌ماند و در حقیقت این شعر کوتاه در درون شاعر

رمضان رحمتی

«سوروف»

(رودسری لهجه مره)

خیلی ساله که کشیم در بدری تی غم ره
 هسنده رام نسیم دره امه نمک تی پرپره
 هر چی جون کنوش کونیم هنده نسیم بی ثمره
 چیکا نیشتم بخدا ده پوره ظرف و ظرفه
 سبزابی گوف به گوفه
 سوروفه، اوی سوروفه

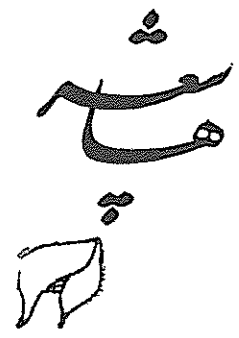
جو کوله مرزه گیریم دوویم تا آبی بداریم
 بیگه بیگه دیوسیم که تند و تایی بداریم
 خویجارگه آب ره حساب کتابی بداریم
 دنگه فنگ میانا بیی تو سر جور توفه
 سبزابی گوف به گوفه
 سوروفه، اوی سوروفه

از سر برنج بونای، سوروف بونای تو اوؤ خوری
 قد کشی قوشه قوشه، نسیم همره توؤ خوری
 خون دیل امو خوریم، توتی کارا جلوو بوری
 دوو کونیم شبنده روز، نمونه کفش و جوروفه
 سبزابی گوف به گوفه
 سوروفه، اوی سوروفه

قد کشی عین توساء دار موسون بی بروبار
 چره سبزابی تو هندی به ای سامون به ددار
 گله جیکاجی بوگیم؟ یا زولوجی؟ این بکنار
 ترا خوشانته ره زسیم هیطو اوفه، اوفه
 سبزابی کوف به گوفه
 سوروفه، اوی سوروفه

زخم زیله جی کشیم درد و هدیم عمرا هدر
 یه قوشه برنج ره کشیم هیزار ته دردسر
 همه جا چوو رسه یه روزی تی مرگ خیر
 آمه رام دس بدعا هیسایم هیطو جوف به جوفه
 ده ئبی گوف به گوفه
 سوروفه، اوی سوروفه

قزوین - بهار ۷۶
 سوروف: گیاهی هرز و سخت ریشه که در کنار برنج رشد بی رویه دارد. هر از چندگاه به هنگام
 «وجین» اگر درونشود تمام مزرعه را پر می کند. چیکا نیشتم = افتاده ایم
 هنده رام نسیم = باز هم می بینیم پرپره = دامان گوف به گوف = آباشته
 بیگه بیگه = محل آبرفت، ارتباط آبی مزرعه توسا دار = درخت توسکا ددار = هرز
 گله جیک = آب دزدک خوشانن = خوشکاندن زخم زیله = زخم بدخیم
 جوف به جوف = کنار هم



دَره مِشَن
 چوشمه
 پلاکو پا بُشوزد.
 خو چو مانا از خجالت
 کو، دَبِشَت

(در میان دره / چشمه / پای کوه بزرگ را ششسو داد /
 چشمان خود را از خجالت / کوه بر هم گذاست)

واجارگاه - اصغر امیرزاده

توز باد،
 تی تی خابا بشکینه.
 چه خجالت
 بهارا

بیده نسیم



قایما بُوا!
 قایما بُوا!
 (باد دیوانه / خواب شکوفه را برهم زد / نسیم / بهار را
 که دید / از شرم / پنهان شد!)

لشت نشا - محمد همایی

لاکو نیگا

آب مئن دوو بو
 کوتای خوزه
 کاغذی کرجی آره
 جَمَجالا گود
 (نگاه دختر / در آب بود / پسر خود را / با قایق
 کاغذی / مشغول کرد)



کوچصفهان - بهرام پورمحمد علی زاده

اساشعر

إتی آته زمین ل خشک دار
 بهار چش به راه میه



دَم
 آته روز و شکو زمه
 (همچون درختی خشکیده در زمستان / چشم در راه
 بهارم / می دانم / یک روز شکوفه خواهم زد.)

نور - محمدصادق رئیسی

آگه؟

گیدی خوفته بیدارا به گم آگه؟
 گیدی هر چی خیلی گیرانه، کمه
 گیدی رایه شادی نبه، دیلخوشی
 گیدی هر کی هر چی انی دیل دره
 گیدی موفت خور هر چی خورداندره
 گیدی هر تا داغول قار و قورنچ
 گیدی خالو دوزدان خالو کله
 گیدی هر کی دوزدی پولا، کوفتا کود
 گیدی هر کی بیجا بنیشته او جور
 گیدی خیلی گب از آرا، از او را

سوند - کریم یمینی



حجت خواجه بیری ره

شم شواله تکان بدا

محمد بشرا

آکن زمانه، عاشقا، جه غم امان بدا
 لالا کوده کوکونا، کلاچا زوان بدا
 می ارسو چشمه گول بوکوده ناجه چوشم جا
 تی داغ لاله تا، می بهارا نیشان بدا
 گورشا کوده، دیلانا، جه تی سر به گیل نهن
 نانم بازم کو، پوچ سرا، سایان بدا
 مرگادانم کی چاره نیه، اما روزیگار
 نانم تراکی خوبی، چی واستی آلن بدا
 ناشوکر به، اگر بگم آکونه روزیگار
 وختی فا گرفته گازا مرا، تازه نان بدا
 پروانه بوکی آتش سر جان فیدا بوکود؟
 خوشوختن جا، شم شوالا تکان بدا
 دس تنگی آمره، تنگ دسا یاوری بوکود
 درویشی را چایا، همه تانا نیشان بدا

جیجای خوا ایسکیتی مره خانه
 خوشینه سرگومار کامبوره کاخوسانه
 بهار ناز بداشته جا، بجارگا واشایه

تا تو اینا دهان خانی
 آسیمبر جا، تاسیایه، خنده - خنده آمره اگانی

* *

سراچه تال، دس مرا لیلیکی دارشانه یا
 باشانده پامره گول هلاله یا
 به وورز باورد اروسو بانه یا

تا تو اینا دهان خوانی
 مرا تو بلته ورجا، ناجه رافا نیشانی
 اینا دهان بخان.
 اینا دهان بخان.

زمستان ۷۵ - تهران

غلامحسن عظیمی

تاسیانی

حجت خواجه بیری یاد مره

اینا دهان بخان
 بدا اما بنفشه تا - روخان کول - ،
 شبانه فوزانیم
 بدا کی راشی پرچینا - شورم آمره - ،
 مرخه وارگانیم
 دسانا تووم بجاره - لاجو آبا اورگانیم
 تا تو اینا دهان خانی
 چور بو بوسته سینه شعرا پورکانی

* *



گیلان جان

گیلان جان! ابرو و وارش با تو همراز
 بجارون، چای باغون با تو دمساز
 تِه زِه دارون گل افشون در بهارون
 به عشق سرو نازون سرافراز
 رودبار - فریدون قاسمی دارستانی

هوشنگ عباسی

قازه آواز

نیده باهار ز به یم
 تی تی بزه می باغ غصه
 وا شکوفته کهنه درد
 صفت نیشان می شینه

ز مات اویرا کود

آپتر روزیگار
 می خانه ی دیلا
 ورا کونه بساخت
 غم بیچه بکاشته یم
 عروس غصه امره
 بال به بال دکفته یم
 برسه ناچه یم
 ستاره ی جه لچکی -

بیجیر بکفته یم

نه میل بوئون.
 در آدوخان دوخان
 نه دیل واستن ایسان.
 کویا بشم
 کویا؟

کی غم مرا
 کشانیکفته بی
 اگه بشم
 من آسمان دیل میئن

منم
 ای دنیا بار
 منم
 ای دنیا کار

منم
 هه نام آدمی
 منم
 هه تازه تازه

ساز زندگی.

آتش دره مرا -

بل وشواله یم
 جه سوچ و ناله یم

خوروس نخانده
 پرکشه خیال مرغ
 او یا کی عشق شهره

ناچه یار.

نانم چره
 می دیل ده فانکشه
 رو بار زندگی جا
 پا به پا بشم
 نه شوق شوئون دارم

گو مارا دازین، تاخال نمانه
 ایتا گوشه، ایدانه تال نمانه
 اگه، تی میل بره، خوتکا فوسنجن
 واسی دهشال کوگا، شال نمانه

رشت - علی اکبر مرادیان گروسی

بیه تاکس کس حال بگیریم
 بکفته آدم بال بگیریم
 قدیمی آدمان چی مهربان بید
 اوشان رای دنبال بگیریم

کیاشور - محمود سحرخیز

تی شاقا کی بگود هنده مره تیج
 کونه می شونه، می دس کتره، بیج بیج
 هرچی بودام می همره، مو بگودام
 ای گرزه، خود با خود دئو دم می گندیج

رودسر - احمد ارض پیما لشکاجانی (چوه)



عرضحال

(۴)

فرهنگ توحیدی

عروسی بیهه بو، منم ترا فاندام، بترسم او بقیه مانستان نیست
بکنی، دونه منات رونما یا تاهسا نداشتی.

گیله وا - خاب ابجی طلاا گرزندگی ره بدرد نخوره به چی دردی خوره؟
زن مشهدی - بیا زای، بازم تی دردا بز، فادن وکیلا تی مردا بسابره
بیرون، ولی او نا براه بابر، براه بابر گيله وا.

گیله وا - ابجی اون یاغی نیه کی مار.

(مشهدی بطرف آنها می آید)

زن مشهدی - باشد، باشد ده باباجان، من آه، آه (روی دهان خودش
می زند) ده هیچی نگم

گیله وا برای پدرش چای می ریزد، نور می میرد

* * *

نور بصره می رسد، پیشخدمت در اتاق را گشوده و یک سینی چای قند
پهلوی با لیمو ترش برای وکیل می آورد. وقتی در باز می شود تابلویی که پشت آن
نصب گردیده بچشم می خورد - وکیل پایه یک دادگستری - گيله وا و مشهدی
گلمیر منتظر پاسخ هستند وکیل در حالیکه به سر تا پای آنها نگاه می کند ابروها را
درهم کشیده نوک خودکارش را بدشان می گیرد سپس در صندلی اش جابجا شده
- آنگاه چنانکه گویی در آن فرو می رود از پنجره به بیرون نگاه می کند، بعد
سرش را بر می گرداند و مجدداً به گيله وا و مشهدی گلمیر نگاه می کند.

وکیل - نه (مکت) اصولاً من وکالت دعوارو قبول نمی کنم.
مشهدی گلمیر - خدمت شما عرض کردیم که قربان، اصلاً مسئله

بر روی صحنه اسلامی از مزرعه برنج در فصل و بچین دیده می شود نوره آرامی به
صحنه می رسد، گيله وا سرگرم و بچین در مزرعه است زن مشهدی (مادر گيله وا) در حالیکه
کتری چای را بدست دارد با دست دیگر کمر خودش را گرفته و به گيله وا نزدیک می شود
گیله وا با دیدن مادرش سر بلند می کند.

گیله وا - ابجی تو کی هنده راه دکفتی

زن مشهدی - بیا زای تی گولی خُشکا بو، بیا اینا استکان چایی بخور
(گیله وا دستانش را با لباسش پاک می کند و به مادر نزدیک می شود زن مشهدی

یک حبه قند در دهان گيله وا قرار می دهد، گيله وا استکان چای را از

مادرش می گیرد)

گیله وا - تو نوا حرکت بکنی ابجی

زن مشهدی - عیب ناره زای، خوبم، فقط می دیل شور زنه، تی پرکویا
ایسا زای؟

گیله وا - او بجار کتام پست، مرزا دره (بطرف پدرش) آقا جان، بیا چایی
بخور، آقا جان...

زن مشهدی - (گره گوشه دستمالش را باز می کند و گردن آویز الله را بیرون
می آورد) گوش به ا حرفان نوا دان گيله وا، هسا کی بلا بامو

(الله را به او می دهد) بیا آ الله یا فاگیر آخری پرکاله.

گیله وا - ابجی آن کویا دبو؟

زن مشهدی - تی شینه زای، کنار بناوم، تی پرا جاختر شو، تی شب

جماعت شکم سر به بفرم معنویات دکفه اوشان امه را خب شناسیدی، امی تحصیلکردانم تا هسا ویشتر هه مالکان جاقل ماقلیدی که اوشان زیر دس آموجیدی، بگذریم... من ای چیزائی بنوشتم، (به مشهدی گلمیر) فادی تی دخترا یا ان کی خودتم اون مره شی (به گیلهوا) بری دادستان اتاق نامه زیرا دستور دهه، بری دفتر ثبت کنی، شماره فاگیری، وادنبال بکنی، دنبال بکنی تا نتیجه بگیری، (به گیلهوا) اشانی که من بنوشتم وای زبانیم او یا بگی، بگو حدافل اجازه بدید ان مره ملاقات بکنی، بازون کاسگلا واپرس جریان چیه (نامه ای می خواند) ریاست محترم دادستانی دادسرای آستان گیلان، پس از حمد و ثنای پروردگار یکتا، ضمن سلام و آرزوی سلامتی برای مسئولان محترم بدینوسیله به استحضار می رساند، همسر اینجانیه کاسگل ابراهیمی...

صداتدریج ضعیف و نور خاموش می شود

* * *

وقتی نور به صحنه می رسد چهار مرد، پشت چهارمیز با فاصله از یکدیگر در صحنه نشسته اند، گیلهوا در کنار اولین میز ایستاده مردی که پشت میز نشسته با تلفن صحبت می کند و گاهگاهی به عریضه گیلهوا نگاه می کند. پس از مدت زیادی مردی که سرگرم صحبت با تلفن بوده گوشی را روی تلفن قرار می دهد و به گیلهوا نگاه می کند...

مرد اول - چیه؟

(گیلهوا به عریضه اشاره می کند، مرد با یک نگاه به عریضه آنرا به گیلهوا بر می گرداند و اشاره می کند که به میز بعدی مراجعه کند، گیلهوا بطرف میز دوم می رود، مرد دوم تا مدتی به گیلهوا توجه ندارد و سرگرم کار خودش است، پس از آن سر برمی دارد به گیلهوا نگاه می کند و آنگاه عریضه را گرفته و می خواند سپس آنرا به گیلهوا برگردانده به میز بعدی اشاره می کند، مرد سوم بلافاصله پس از نگاهی به نامه اشاره می کند که گیلهوا به نفر چهارم مراجعه کند. پشت سر مرد چهارم ترازویی قرار دارد. مرد چهارم عریضه را از دست گیلهوا می گیرد و آنرا درون ترازو قرار می دهد کفه ترازو کاملاً پائین می آید، مرد در کفه دیگر سنگ قرار می دهد، کفه ای که عریضه در آن قرار گرفته همچنان پائین است، مرد چهارم مجدداً سنگ می گذارد، عریضه همچنان سنگینتر است. آنگاه مرد چهارم سرش را به اطراف تکان می دهد و عریضه را از درون ترازو بیرون آورده به گیلهوا می دهد و اشاره می کند که به مرد سوم مراجعه کند، گیلهوا عریضه را به مرد سوم می دهد، مرد به عریضه نگاه می کند و آنگاه عینکش را به چشم می زند و می خواند سپس یک عینک دیگر روی عینک قبلی می زند و می خواند و بعد از آن مجدداً عینک دیگری روی عینکهای قبلی قرار می دهد و می خواند، سپس از درون کشوی میزش یک ذره بین بزرگ بیرون می آورد و با آن مشغول خواندن می شود، مجدداً ذره بین را کنار گذاشته و از درون کشوی میزش یک دوربین چشمی بزرگ بیرون می آورد و با آن به عریضه نگاه می کند. پس از مدتی اشاره می کند که گیلهوا به مرد دوم مراجعه کند، مرد دوم عریضه را در دست گرفته، چیزهایی از گیلهوا می پرسد که بدلیل غالب بودن صدای موسیقی حرفهای او شنیده نمی شود، گیلهوا برایش توضیح می دهد. مرد از درون کشوی میزش یک گوشی بزرگ بیرون می آورد و در کنار گوش خودش قرار می دهد و با آن به حرفهای گیلهوا گوش می کند. گیلهوا گویی حرفهایش را تمام می کند و می ماند، مرد گوشی بزرگ را پائین می آورد و اشاره می کند که گیلهوا به مرد اول مراجعه کند. مرد اول نامه را از گیلهوا می گیرد و یک دفتر بسیار بزرگ را باز می کند و عریضه را درون آن قرار می دهد آنگاه روی تکه کاغذی شماره ای

ثبت می کند و به گیلهوا می دهد. گیلهوا کاغذ را گرفته از صحنه بیرون می رود.) نور خاموش می شود.

* * *

نور مجدداً به صحنه می رسد. چهار مرد در حالت قبلی پشت میزهایشان نشسته اند، گیلهوا در کنار مرد چهارم ایستاده است. مرد تکه کاغذ کوچک را از گیلهوا گرفته درون ترازو می گذارد و سنگ کوچکی در کفه دیگر می گذارد. کفه ای که کاغذ در آن قرار گرفته بسیار سبکتر از طرف دیگر است. مرد لبخندی می زند و کاغذ را به گیلهوا بر می گرداند و اشاره می کند که به مرد سوم مراجعه کند، مرد سوم با دوربین به کاغذ نگاه می کند و اشاره می کند که گیلهوا به مرد دوم مراجعه کند. مرد دوم با گوش بزرگ به حرفهای گیلهوا گوش می کند، سپس اشاره می کند که به مرد اول مراجعه کند، مرد اول سرگرم صحبت کردن با تلفن است. تکه کاغذ را از گیلهوا می گیرد و نگاه می کند سپس گوشی را می گذارد و رو به گیلهوا می گوید:

مرد اول - فردا می تونی بری ملاقاتش (روی کاغذ را مهر می کند) اینو جلوی درب زندان نشون بده.

نور خاموش می شود.

* * *

نور به آرامی بصحنه می رسد. جمع زیادی از مردان که لباس زندانیان را به تن دارند، در حالیکه میله های قفس خودشان را با دست گرفته اند فریاد می کشند. ساعت ملاقات است پاسانی در جلوی زندانیان قدم می زند. صدای بلندگو رساتر از همه و صحبت زندانیان بگوش می رسد.

صدای بلندگو - کاسگل ابراهیمی برای ملاقات، کاسگل ابراهیمی جهت ملاقات به محل ملاقاتی مراجعه نماید.

(زندانیان با صدای بلند فریاد می کشند و چیزهایی می گویند که جملاتشان مفهوم نیست، پس از چند لحظه کاسگل در بین زندانیان دیده می شود که از بین زندانیان دیگر راه باز می کند و بطرف گیلهوا فریاد می زند اما صدای او در همه جمع زندانیان گم می شود، کاسگل جا عوض می کند، گیلهوا نیز همزمان با کاسگل جا عوض می کند تا صدای او را بهتر بشنود، پاسان بین ملاقات کنندگان و زندانیان قدم می زند، کاسگل فریاد می زند، زندانیان دیگر نیز هر کدام با فریاد چیزهایی می گویند جملات مفهوم نیست و بیشتر به یک همههمه دستجمعی شبیه است. صدای سوتهای پی در پی شنیده می شود. پاسان با تونش را بیرون می آورد و به زندانیان اشاره می کند که وقت تمام است) نور خاموش می شود

* * *

نور به آرامی روشن می شود، گیلهوا و مشهدی گلمیر در کنار درب زندان رشت ایستاده اند، گیلهوا گنگ و گیج است.

مشهدی - چی بوگفت، چی ره زندان دره؟

گیلهوا - (گریه می کند) اوشان همتا ایجانک داد کودید، من هیچی نفهمستم پر، هیچی (گریه می کند)

مشهدی - گریه چی ره کونی دختر، هسا الحمدلله ساق ایسه.

گیلهوا - (ناگهان) من خایم بشم تهران پر، من خایم خودم ارباب مره گب بزمن، من خایم بدانم اون حرف حساب چیه پر؟

مشهدی - اتو نیسه کی زای ترا اون دۆل دهه .

گیلهوا - من ده تنانم پر، من خایم هه امروز راه دکفم پر.

(مشهدی به او نگاه می کند.) نور خاموش می شود.

ادامه دارد

دعوا در بین نیست مسئله چیز دیگری است، اون ادعا می کند که...
وکیل - بهرحال من نمی تونم، تازه وکیل زیاده.
مشهدی گلمیر - شما اولین کسی نیستید که این حرف را می زنید،
اما چرا؟ مگر توی این قضیه چی هست؟

گیله وا - (پیشدستی می کند) یک چیزی ایسه پر، امی دست و بال
خالیه آقای وکیل خیال می کند اگر از اما دفاع بکنند، هیچی
اونا گیر نمی آد (الله را بیرون می آورد و روی میز قرار می دهد)

وکیل - (که از گستاخی گيله وا ناراحت شده خودش را کنترل می کند)

این همه مسئله نیست، چون بهر صورت وجدان از بین
رفته، من - خودم به شماها حق می دم، چیزهایی رو که
می گید باور می کنم اما از شما دفاع نمی کنم. چرا؟ چون دلم
نمی خواد ضایع بشم، خیلی از وکلای درجه اول رو
می شناسم که روی همین قضایا نابود شدند می فهمید چی
می گم؟

مشهدی گلمیر - آخر اون هرگز به شاپورخان توهین نکرده کی آقا اون
همیشک با آقا خیلی خوب بود، اصولاً باید بگم همه ی اما
به اون خدمت کردیم، پدر همین کاسگل از طرفدارهای اون
توی محل بود، چندین بار پیش آمد که سرش با داس شکسته
شد، اما از حق شاپورخان دفاع کرد، زمین او را مثل یک
امانت در آن شلوغی اوضاع کشور، بدون اینکه سندی
داشته باشد بنام او و برای او در تصرف نگهداشت.

وکیل - بدون سند؟

مشهدی گلمیر - به والله

وکیل - یعنی شاپورخان سند مالکیتی ندارد و احتمالاً ممکن است
مالک آن زمین شما یا خیلی های دیگه باشند، بله؟

مشهدی گلمیر - این بجای خودش، ما که حالا درباره آن حرفی نزدیم،
اصولاً صحبت ما سر این نیست، صحبت سر خدمتی است
که نسل اندر نسل داشتیم بعد از مرگ پدر خدا بیامرز کاسگل
او در آنجا ماند که خدمت بکنند، روی زمین ادعائی ندارد،
چون برای او و ما فرق نمی کند، ما چه صاحب - زمین باشیم
و چه ساکن آن، فرقی نمی کند که آقا، سهم ما همین فعلگی
است.

وکیل - یکبار گفتیم من دفاع این دعوا را قبول نمی کنم، من نمی خوام
وقتم را توی دادگاه صرف پرونده ای بکنم که بود و نبودش
یکسانه و فقط وکیل مورد اتهام قرار می گیره.

گیله وا - اتهام چی آقا؟

وکیل - همه چی، طرفداری از شما.

مشهدی گلمیر - مگر ما کی هستیم آقا؟

وکیل - من حوصله این بحث رو ندارم و کاری هم به این ندارم که
وکلای دیگه به چه دلیل قبول نکردند. بمن گفتید وکالت
گفتم قبول نمی کنم چرا؟ بخودم مربوطه، شما نه می تونید
بفهمید و نه می تونید بدونید. حالا دیگه فرق نمی کنه که
شوهر شما مالکش رو تهدید بقتل کرده یا نه؟

گیله وا - (ناگهان برمی خیزد) تهدید به قتل؟ - (الله را از روی میز برداشته

و براه می افتد، مشهدی گلمیر می خواهد چیزی بگوید. ترجیح
می دهد ناگفته بگذارد و از اتاق بیرون می رود، وکیل مدتی به راهی
که آنها رفته اند خیره می شود، سیگاری روشن کرده سرش را در میان
دو دست می گیرد، نور خاموش می شود.

* * *

درون منزل یادگاری - که برای نشان دادن نمای خارجی آن می توان از
صفحه اسلاید استفاده نمود - یادگاری و مشهدی گلمیر و گيله وا سرگرم گفتگو
هستند.

یادگاری - می ديلم بسوخته ديله، اما چی واکودن؟ چی واکفتن؟
مشهدی - امی دس کی بجائی بند نیه، بشوئیم وکیل پس، اما دس از پا
درازتر واکردستیم.

گیله وا - گیدی اگر نامه ای، استشادی بیه تانیم فادیم رئیس دادگایا.
مشهدی - گیدی ان ره وکیل تقصیری گیردی، گیدی هیأت امانء یا
انجمن محل اگر نامه فاده خیلی تأثیر داره.

یادگاری - کو انجمن؟ کو هیأت امانا؟ خیال کونید الان اوشان شمی
لبله گیریدی، صحبت مهم تر از آن حرفانه مشهدی، بشوئید
وکیل پس اونم دو تا توپ و تشر بامو، شومانم دس جه پا
درازتر ویرشتید باموئید، اوکیلانی که شو ما نام ببردید همه
شاپورخان کس و کارید، همه شانم اربابان جاقل ماقل،
اوشان شگرده، آدمانا سبک سنگین کونیدی، حکایت او
دوره یه، دوره جنگل، سالان میرزا کوچی خانی، آنا ایئا
سرهنگ فرمانده انگلیسی خوکتاب درون بنویشته، آنا
(کتابی بر می دارد و به مشهدی نشان می دهد) خاطرات دنستر
ویل سرهنگ انگلیسی، وقتی قشون انگلیس منجیل را
بطرف رشت خاستی بایه، گه بین راه جنگلیان وسط کوه
قراولخانانی داشتیدی و او یا پاس داییدی کی آمون قوای
انگلیسا جه او کوه جور به کوه دیگر لا پورت بدید، فرمانده
انگلیسی خودش گه ایئا از آن قراولخانان ورجا کی منجیل
نزدیکی بو جه ماشین پیادا بوم، هسا ان در حالیه ایسه کی
عینک بزبوعصا و کلاه و شماییلی داشتی، نیوسه: «به
طرف قراول رفتم و بسیار قاطعانه با عصا به او اشاره کردم و
گفتم اینجا چیکار می کند؟ حدسم درست بود، نقشه ام
گرفت جنگلی بیچاره دست و پایش را گم کرد و گفت من از
طرف جنگلی ها اینجا هستم قربان.»

بازین سرهنگ انگلیسی کی لباس شخصی دکوده داشتی خو
عصا یا بلند کنه گه: «گورتو گم کن مردیکه پدر سوخته...»

او بیچاره نی از سر یسوادی فکر کنه حتماً حکمتی در کاره، آدمی
با عصا و کلاه و عینک و اجور شمایل لابد کاره ای ایسه، قراولی یا
ولاکنه زنه به جنگل، در صورتیکه واستی قشون انگلیس ورودا به
قراول بعدی خبر بدایی که هتو بترتیب لا پورت به رشت برسه بی.
انگلیسیان امی ذاتا شناسیدی گیدی ایرانی جماعت باید گرسنه
بسه تا جفرز خو شکم پلا به چیزی ده فکر نکنه، گیدی اگر ایرانی

دفاری یکنه خلی دارا خو پیش بده. این چیشم شادی
یاچی وُشکسه، این دیل بوم بوم تزه! خلی دار تی تی
این رو خنده کا دبو! ذوق بئوده بئوته:

«چی بی تابی بهار به خلی دار؟!»

خلی دار بئوته:

«فقط موی تابم؟!، بید مشکا چه نگونی؟!»

پاپوی بید مشک ورجه پر بکسه، بئوته:

«چی بی تابی بهار به تو بید مشک؟!»

«فقط موی تابم؟!، می په چیرا تو نیاء کون!»

پاپوی اون په چیرا نیاء گوده. آزه «پورپوره» بنفشه
دبو.

بئوته: چی بی تابی بهار به بنفشه؟!»

«فقط موی تابم؟!، دارئون چیرا تو نیئی؟!»

پاپوی خو سرا خوروم وگردنه. دارئون چیرا، گول
پامچال، سفید، بنفش و صورتی فته فراوئون اون رو خنده
کا دئون. بئوته:

«گول پامچال! بهار هله نما؛ تو چره آنقده بی تابی

کونی بهار به؟!»

گول پامچال بئوته:

«اگه تنان زوموسون سختی بده بی؛ او سوز و سرما و
ورفا بده بی؛ نوبونایی اپتو بی غم پادشاه؛ بهار به الون تی
سر جئونا بزبی!...»

پاپوی، مات تزه اونا نیاء گوده. گول پامچال خنده
جی بئوته:

«تو بگو «مه به» بیتم؛ تو چو تو بئو، ای وقت سال!؛

تی ابریشمی پيله جی دیل بکندی بمای بیرین!؛ نکونی
بهار عطر، تنان «مسا» گوده، تو را گوده، تی زنجیلا
«وُسی تی» بزبی بمای بیرین!...»

زمستان ۲۴ - لاهیجان

گیزگالی: غلغلک

وُشکسه: باز شد؛ مثل غنچه باز شد

ویلیولی: نوعی هیجان آمدن

توسکان: جوانه هم

آو: آب

پاپوی: پروانه

صَبْر: عطسه

آزه: آنجا

توسکه: جوانه

خونندش: پژواک

بهار عطر

هادی غلام دوست

هی تو که یکنه «گرمش» پاپوکه پيله بگنسه؛ این
دوماغ «گیزگالی» بارده، این جئون مین «ویلیولی» دکنه
یکنه «صَبْر» تزه. بزین خو پيله واگوده، دار درز میناچی
پرا گپته جنگل مین. دارئون لخت و عور بئون. روخونه
آوصدا «خونندش» داشت. هوا شوروم پیتنه بو. یه جوړه
سردی این بالا بگنسه. این نرم و نازک جئونا سردی
تنا گپته. یک دفاری این جئونا لرزا گپته! این دیل مین
ترس دکنه! خوُشه بئوته:

«نکونی بهار نمایی مو بمام؟!، نکونی موزود

بمام؟!...»

پاپوی جنگل مین هو تو خوُشه گردس. ای طرف شو،
او طرف شو. لیلی دار ولگ تزه بو. توسه دار ولگ
تزه بو. کوله دار ولگ تزه بو. مازی و شرم هم ولگ تزه بو.
بخالی هیچی جنگل مین ولگ تزه بو؛ «توسکه» *
تزه بو! خوُشه بئوته:

حتمن «تاد تادی» بئودم، مو خاسی آئی ده می پيله
مین نیسایی! بدی! می همره چی بئودم!! چی خاکی
می سر دودم! هیچکسان بیدار نپه ای کافری جنگل
مین! هیچکس صدا می گوش نانه! هیچکسا نپم ایره
بیدار بی! هیچکس سر کلان ایره پیدا نیه! مو چقد تنهام
ایره! چی بکونم خدا جئون! خدا جئون!...»

پاپوی هی تو خوُشه زاری گود، هول بئوده خو بالا
تکون ده، جنگل مین پیازی، خوُشه گردس. یک

پیروکتی

تقدیم بہ کارمندان

وقتی بیکار بے کار و اُسر شیروکتی ہردری تاکہ بَرّہ و اُسرنون قیر وکتی
 حُرمت و عَزّت بشو خستہ و دلگیری وکتی تَرگونن جُونِ بَرّزالان زمین گیری وکتی
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 شب و روز و اُسرنون ہی بگودم دوندگی دَس پا خستہ وکت ز مشکلات زندگی
 مَر جواب دَان بخدا با دو ہزار شرمندگی بشو خونہ بنشین خُدا بگُن تو بسندگی
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 ہر کجا تاکہ بشوم با دو ہزار عرض سلام ہر چہ خواہش بگودم جواب بدن با یہ کلام
 تو چی خواہشی کنی بحق او خیرالانام دِنتونی بکنی کار، نیاری تو دوام
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 چو بگویم جونہ خاخور، جونہ بررمی شرح حال ہر کجا تاکہ بشوم جواب بدان بی قیل و قال
 دِندونن پلہ خوانن ہمہ ی اہل و عیال مَرکونن پیروکتی چندی کنی امر سؤال
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 او زمان مَر بگودن باز نیشستہ بی کار و بار بگودن ہمہ وران او مردمان ذلیل و خوار
 ۲۴ سال بگودم کارمو با عَزّ و وقار بگو تن بشو بیرون دِنتونی بگنی کار
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 چندی باؤک و وجہ قورقور مُو گوش بدہم جای آب و نوشابہ ای حرفانہ نوش بدہم
 صُبہ سَر سَر دِ پلہ روغن دِل جوش بدہم ہمہ سَر دِ حرفانہ با طعنہ وا گوش بدہم
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 چر زمانہ بَرّز جون ای جورہ بی روکتہ خونہ دل وک و وجہ ای جورہ پُر روکتہ
 نہ سلام و نہ علیک چراغ بی شوکتہ مَرگونن جونہ بَرّز تی ماش ہمہ ڈو وکتہ
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 آئی براران، خاخوران ای غم و غُصّہ مَر بگشت مثل گاو شیردہ ای درد و غم مَرہ بدوشت
 بخدا ساس وکت می خونہ روز و شب فدوشت مُو بمیرم بہترہ تا نبین مَرہوشت ہوشت
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی
 آئی یگانہ تو بدان گوش بہ آمہ حرف کلام تا بگوم موگیلکی شعر حافظہ تمام
 چون بیہ پیر بکشی پا ز سَر جیگہ گلام تا نمونہ اثر بدز تو ہر دور و زمام
 تی ذغال خاک بے کله دل بیروکتی
 وقت تی کار نیہ پیروکتی، پیروکتی

رحیم آباد رودسر



دو چرا برای این که

گیلان به روایتی خاستگاه تأثر ایران بوده است. اما حال و روز امروز آن بسیار پریش و نابسامان است. گفتیم با آن سابقه درخشان و این وضع پریشان پریشی را با اهل نمایش این سامان مطرح کنیم چرا نمایش در گیلان از نفس افتاده است؟

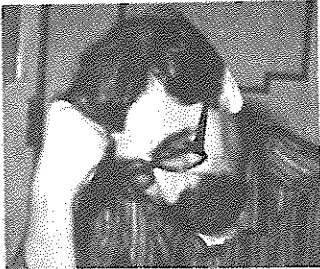
از طرف دیگر چند سالی است که از عمر جشنواره‌های نمایشی می‌گذرد. این جشنواره‌ها در واقع آمپولی است که به تن تپ‌دار تأثر باید تزریق شود اما در عمل سرنگی است خالی که فقط به جسم بیمار آن فرو می‌رود. گفتیم راجع به این هم سئوالی داشته باشیم که چرا جشنواره‌های استانی و منطقه‌ای ناموفقند؟

پس این دو سئوال را با بیست و چند تن از اهالی سن و پرده، از نماینده نویسنده و مسئول امور هنری نمایش بگیر تا بازیگر و کارگردان در میان گذاشتیم. اغلبشان با طیب خاطر پذیرفتند و پاسخ دادند. البته تنی چند بخاطر مشغله فراوان عذر خواستند. دو سه تن دیگر به جد نگرفتند و بی تفاوت گذشتند. یکی دو نفری هم که در سال‌های اخیر در بخش‌های کارشناسی و اداری تاتر گیلان نقش‌های اجرایی و حساس داشتند به اقتضای مسئولیت‌های محوله که بر دوش داشتند و دارند از دادن پاسخ شانه خالی کردند.

حال، آن چه در زیر می‌آید نظر عزیزانی است که به ترتیب حروف الفبای نام عزیزشان در پاسخ به دو سئوال مطرح‌شده به دست ما رسیده است که با هم می‌خوانیم.

- | | |
|---|--|
| <p>۱- چرا جشنواره‌های استانی و منطقه‌ای در قوام و دوام هنر نمایش ناموفق بوده‌اند؟</p> | <p>۲- چرا نمایش در گیلان با آن سابقه درخشان، از تب و تاب افتاده است و راه چاره چیست؟</p> |
|---|--|

[با تشکر از دوستان هنرمند آقایان حبیب پورسیفی و فرهنگ توحیدی به پاس همکاری بی‌شائبه‌شان]

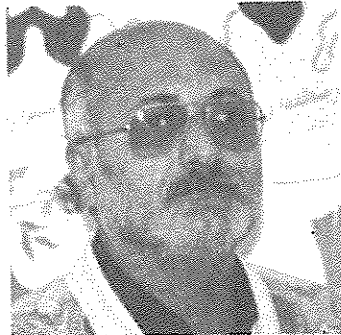


فرهاد پاکسرشت

نویسنده تئاتر، شاعر و طراح جشنواره‌های تأثیر فی‌نفسه می‌تواند اتفاق خجسته‌ای برای این هنر مظلوم به حساب بیاید، مشروط بر آنکه متولیان امور نمایشی به آن صرفاً بصورت یک برنامه مناسبتی و جهت ثبت سیاهه و آمار و ارقام نگاه نکنند. متأسفانه پس از برگزاری هر جشنواره تئاتری، یک چیز مهم به فراموشی سپرده می‌شود و آن هم تأثیر است! آشنایی با اهالی تئاتر، پی‌بردن به موقعیت تأثیر شهرستانها و کشف استعدادهای باشکوه این سرزمین از تبعات مهم جشنواره‌هاست.

اما از تنگناهای جدی نمایش در گیلان یکی هم کمبود متون محکم تأثیری است، حقیر از جمله نویسندگان نگویند بخت این دیوار هستم که هنوز نتوانسته‌ام برغم اجراهای گوناگون از نوشته‌هایم به چاپ حتی یکی از آنها موفق شوم تا شاید از این طریق در دسترس اهالی تأثیر در اقصی نقاط کشور قرار گیرد. بخش خصوصی به جهت محدود بودن خوانندگان آثار نمایشی، قوه ریسک ندارد - می‌ماند حمایت‌های دولتی و بویژه اداره کل ارشاد استان که انتظار می‌رفت در این مهم یاور نویسندگان گیلان باشد.

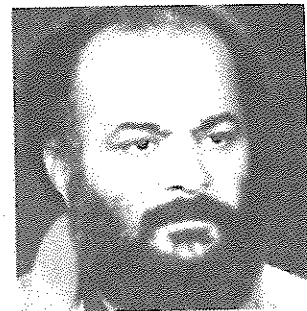
از دیگر مشکلات تأثیر گیلان «هم» را تاب نیاوردن است! نسل جوان و پرشور تأثیر امروز گیلان با اندوخته‌های آکادمیک خود به جنگ تجربه اندوختگان دیروز آمده است، آنها با ساطور مدرنیته به سلاخی پیش‌کسوتان کمر بسته‌اند که بخاطر وابستگی به حال و هوای دیروز، با تأثیر امروز همدلی ندارند و... همدلی و هم‌اوازی اهالی تئاتر، راه‌جویی جوانان از پیش‌کسوتان و ارجح‌گذاری آنان انتقال تجربه به تجربه‌جویان جوان از طریق تشکیل کلاسها و کانونهای آموزشی، اقتدار انجمن‌های نمایش و عدم دخالت غیرموجه در امور آنها فراخوان هنرمندان متبحری که در گذشته بخوبی امتحان پس داده‌اند و حمایت مالی و معنوی از آنان و از همه مهمتر قانونمند کردن «هرآنچه که باید باشد» و «هرآنچه که نباید باشد» و نیز داشتن سعه صدر و اعتدال فرهنگی می‌تواند هنرمندان و هنردوستان این استان را به آینده تأثیری شکوفا و مردمی امیدوار سازد.



علیرضا پارسی

بازیگر، نویسنده و کارگردان، شاغل در واحد تئاتر ارشاد سرپوش مجموعه فرهنگی سردار جنگل برپایه جشنواره‌های تئاتر محک مناسبی برای ارزیابی حرکت و روند هنر نمایش است و نیز حرکتی مؤثر و مفید در جهت رشد و اعتلاء این هنر زنده و پویا، برگزاری جشنواره‌ها به شکل اصولی فرصتی است برای کسب تجربه و ارتقاء دانش و ارزیابی میزان موفقیت هنرمندان، هنرمندان تئاتر می‌توانند در این میدان با شکوه صادقانه و بی‌ریا توش و توان خود را در آزمونی سخت و فشرده محک بزنند و از نقاط قوت و ضعف کارهای خویش آگاهی یابند، بطورکلی جشنواره‌ها محلی برای ایجاد دوستی و تفاهم بین جامعه هنری و مردم است.

در رابطه با تنگناها باید ریشه‌ها را محکم کرد، آموزش باید حرف اول را بزند، آن هم آموزش صحیح و اصولی، نه سلیقه‌ای. ترویج سلیقه‌ها نباید در آموزش ملاک باشد و اینکه تلویزیون یک جور به تئاتر نگاه می‌کند، سازمان تبلیغات اسلامی و ارگانها و نهادهای دیگر با تئاتر یک جور دیگر برخورد می‌کنند و همینطور اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی براساس وظایفش یک جور دیگر، اصلاً هماهنگی وجود ندارد این به ضرر تئاتر استان است، مشکلات مالی هم خودش یک معضل است، باید به هر طریق ممکن به تئاتر کمک شود تا همچنان محکم و استوار بایستد، از همه مهمتر باید پاسپوش‌های حسد، کینه و تنگ‌نظری را بدور انداخت و صداقت و یکدلی را پیشه کرد.

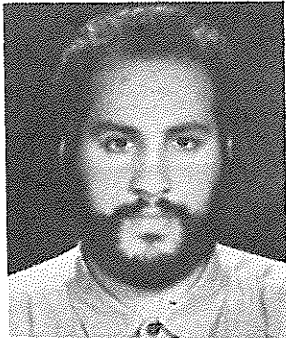


عباس امیری

دارای سی و پنج سال سابقه کار تجربی بازیگری و کارگردانی در تئاتر منطقه و اینای نقش در چند فیلم سینمایی و سریال‌های تلویزیونی (کوچک جنگلی، امام علی، تئاترین سردار و...)

اگر جشنواره‌ها درست برنامه‌ریزی می‌شد می‌توانست بتدریج رشد کرده و با تجربه‌های بیشتر همراه شود در حالیکه می‌بینیم سال به سال وضع در جشنواره‌ها بدتر شده تا جائیکه امسال هیأت داوران نتوانستند از بین کارهای عرضه شده بهترین متن و بهترین کارگردانی را انتخاب کنند، بدیهی است اگر این جشنواره‌ها همین‌طور ادامه پیدا کنند نه تنها هیچ تأثیری در پیشرفت تئاتر ندارند بلکه بدلیل جایگزین شدن بجای تئاتر واقعی سدی در مقابل رشد تدریجی تئاتر غیرجشنواره‌ای هستند.

بطورکلی کار تئاتر به حمایت مستقیم نیازمند است، شاهد هستیم در بعضی از کشورها، دولتها بودجه خاصی را به اینکار اختصاص می‌دهند و از طریق برنامه‌ریزیهای منظم به رشد این هنر کمک می‌کنند اما در جامعه ما هنوز این ضرورت احساس نشده، تئاتر به امکانات زیادی نیازمند است. حداقل باید در این استان چند سالن با امکانات خوب وجود داشته باشد. بیاد دارم که در یکی از سالهای اخیر بعد از انقلاب موقع اجرای نمایش «بازیرس وارد می‌شود» کلیه ابزار و وسایل مورد نیاز دکور را ما از وسایل و ابزار موجود در خانه‌هایمان بااضافه پاره‌ای از وسایلی که از تلویزیون امانت گرفتیم فراهم نمودیم با توجه به اینکه فروش بلیط تئاتر محدود است، ارشاد گیلان امکاناتی در اختیار ما قرار نداد در حالیکه همین کار در سطح حرفه‌ای و در تهران از یک بودجه چند میلیون برخوردار می‌شود که در گیلان مطلقاً چنین چیزی وجود ندارد. بدیهی است با اختصاص سالنهای متعدد و بکارگیری بودجه موردنیاز و حمایت از هنرمندان حرفه‌ای و قدیمی برای دلگرمی و الگوپردازی جوانان، با تأمین هزینه‌های موردنیاز در کنار اجراهای خوب، همچنین انتخاب متهای مناسب، می‌توان تئاتر گیلان را از حالت فعلی به وضعیت فمال و مطلوب هدایت کرد.



افشین جعفرخواه

لیسانس تئاتر در رشته کارگردانی و بازیگری، مدیر یک آموزشگاه هنری (بخش خصوصی)

نفس برگزاری جشنواره خیلی خوب است، جایگاهی است برای تبادل اندیشه و تجربه اما در حال حاضر شاهد افت کیفی تئاتر در شکل جشنواره‌های آن هستیم چرا که اغلب سعی می‌کنند در روزهای نزدیک به جشنواره کاری آماده کنند، در چندین جشنواره که داور بودم کاملاً این مسئله را لمس کردم. عیب کار هر سال گوشزد می‌شود، اما گوش شنوا کجاست؟

بنابراین اگر هزینه‌های زیادی که صرف برگزاری جشنواره‌ها می‌شود در خدمت اعتلای تئاتر باشد تا در طول سال مدام تئاتر داشته باشیم و آن وقت بین اجراهای یک سال گزینش شود فکر می‌کنم رشد بهتری خواهیم داشت، در ضمن جشنواره‌ها محلی برای رقابت آنهاست شده که عمدتاً تازه کار هستند. جایگاه حرفه‌ای‌ها و متخصصین واقماً مشخص نیست. مشکل اساسی تئاتر استان همانی است که در تئاتر ایران است مشکل فرهنگی دارد، باید مسئولین به نیازهای ضروری‌تری بپردازند و سرمایه‌گذاری کنند و دنبال توجیه اقتصادی آن نباشند، کار فرهنگی زیربنایی است. تولیدی نیست که پس از مصرف درآمد ایجاد کند، اما اگر اساسی کار شود و اعتبار مالی لازم در نظر گرفته شود و عده‌ای افراد دلسوزانه انحصارطلب وارد عرصه شوند و در راستای آموزش و اجراهای درست تئاتر بکوشند و مردم را با تئاتر آشتی دهند آن وقت می‌توان طرف چند سال تأثیر آن را دید بدیهی است بازگشت مالی سرمایه‌بکار رفته هم کم نخواهد بود، تئاتر باید حرفه‌ای بشود، چرا اهل تئاتر باید دو شغل داشته باشند مگر تئاتر شغل نیست؟

بنده از زبان یکی از مسئولان فرهنگی شنیده‌ام که گفت «به نظر بنده کسی که تئاتر کار می‌کند باید یک شغل جداگانه داشته باشد تا زندگی او از آن طریق تأمین باشد بعد تئاتر کار بکند!» مگر یک راننده تاکسی دو شغل دارد؟ هنرمند با تحصیلاتی که کرده و وقف سالها عمر خویش در عرصه این هنر

آن گردید، تئاتر یک هنر انسانی - اجتماعی است و تحمیل کردن بارهای سیاسی روز به آن موجب آسیب‌پذیری و نابودیش خواهد گردید و بعد اینکه وقتی هنرجویان و بطور کلی علاقمندان تئاتر امکان بهره‌گیری از تجارب گذشتگان را نداشته باشند بدیهی است حاصل کارشان بدون ریشه و عمق بوده و در نتیجه ما در حوزه ادبیات نمایشی و متعاقب آن کارگردانی شاهد حضور افراد قدرتمندی نبوده‌ایم و فقط تعداد زیادی بازیگر در این مدت با منتهای ناقص تمرین تئاتر داشته‌اند که آنها هم به محض اینکه دستشان برسد به سینما راه پیدا می‌کنند و یا قدرت بازیگری خود را در کارهایی غیر از تئاتر بکار می‌گیرند و عطای تئاتر را به لقایش می‌بخشند و می‌گذرند.

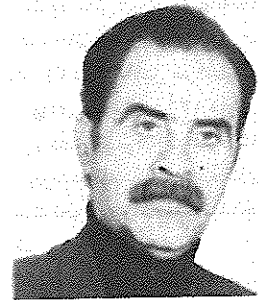
و اما تنگناهای کنونی تئاتر منطقه از تنگناها و مشکلات تئاتر در سطح کشور جدا نبوده و نیست بعنوان اولین رادع و مانع باید به غالب بودن تفکر خودمحوری در مراکز تصمیم‌گیری تئاتر اشاره نمود که مطلقاً هم انتقادپذیر نیست و این در حالیست که افراد متولی اینکار عموماً فاقد دانش و انگیزه‌های لازم در این کارند.

مادامی که هنرجویان امروز از آثار نویسندگان گذشته محروم باشند صحبت از تحول در تئاتر ساده‌لوحانه بنظر می‌رسد.

تئاتر امروز ایران نیازمند تعیین جایگاه مخصوص خودش در میان سایر عناصر فرهنگی، و مشخص نمودن نسبت و قرابت خود با کل فرهنگ جامعه تاریخی ماست.

از جمله راههای مفید، واگذاری این بخش از فعالیت‌های فرهنگی و هنری به افراد با انگیزه در این رشته و اختصاص مکان و امکانات به گروههای علاقمند است، همینطور اختصاص بودجه‌ای برای اینکار که در اختیار کارگردانان علاقمند قرار گیرد تا قادر باشند کارهای جدی تئاتری را بر روی صحنه آورند، همچنین چاپ آثار نویسندگان خلاق دوران اخیر.

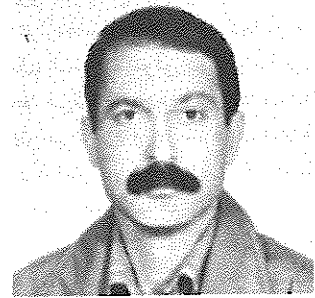
از سوی دیگر فعالیتهای تئاتری را نباید به دیدگاههای بسته ارشاد محدود دانست. تأسیس گروههای نمایشی - تفریحی در محیطهای کار و کارخانجات بطور مساوی در کنار ورزش و ترغیب و تشویق دانش‌آموزان در محیطهای آموزشی بصورت ثبت، تعریف و بازسازی مشاهداتشان بوسیله مربیان تربیتی و همینطور میدان دادن به تئاتر دانشگاهی از جمله راههایی است که به شکوفائی تئاتر منجر خواهد شد. دانشجویان رشته تئاتر باید مقدمات بسیاری از تجربه‌های ضروری را در تئاتر ایران فراهم کنند چرا که اینکار را نکنند نخواهند توانست از تحصیل و تخصص خود بعداً بهره‌بردارای حرفه‌ای نمایند.



حبیب پورسیفی

بازیگر، مسئول انجمن نمایش گیلان، شروع کار ۱۳۳۸ با توجه به اینکه جشنواره‌ها جایگاه مناسبی برای شناختن نیروهای جوان و بالنده هنر تئاتر می‌باشد ولی سطح کیفی کارها هر سال کمتر شده تا جائیکه براساس ملاحظات اخیر می‌توان گفت به صفر رسیده است و نمایش‌ها براساس مقایسه با هم در جشنواره‌ها رده‌بندی می‌شوند.

هنر نمایش در دنیا از حمایت دولتها و مردم برخوردار است این موضوع باید شامل حال کشور ما و استان و شهر ما نیز بشود که حداقل نیمی از مسایل و تنگناها را حل می‌کند. فکر می‌کنم اگر در شرایط فوق قرار بگیریم، مشکلاتی چون برنامه‌ریزی درازمدت اساتید آگاه به هنر نمایش، کلاسهای علمی و عملی، متن خوب، محل تمرین مناسب، نمایش خوب و قابل قبول حل خواهد شد و مخاطبین خود را نیز خواهد داشت.



فرهنگ توحیدی

نویسنده و کارگردان، آغاز کار ۱۳۴۸
جشنواره‌ها فقط به پرورش بازیگر کمک کرده‌اند، برای نمونه در طول هیجده سال گذشته ما به تعداد انگشتان دست نویسنده جدید تئاتر نداشته‌ایم، و این جشنواره‌ها بدلیل اصرار در کنار گذاشتن آثار نویسندگان اصیل مسیر تئاتر را به بیراهه کشانده‌اند.

و اما عدم پیشرفت تئاتر در این دوره (که شکل غالب آن تئاتر جشنواره‌ای بود) به عوامل مختلفی بستگی دارد. اول اینکه تلاش شده تئاتر را صددرصد سیاسی بکنند که این خود عامل شکست

مقدس باید به شغل دوم روی بیاورد؟ این خودش از معضلات اصلی تئاتر است، البته چیزهای زیاد دیگری هم هست اما همه چیز را همه جا نمی توان گفت.



فرزانه حیدرزاده

کارگردان تلویزیون

بگمان من یکی از دلایل برگزاری جشنواره های نمایشی ایجاد رقابت و بالا بردن سطح هنری نمایش است اما اگر واژه رقابت معنای تهی و خالی از هنر حسادت را در بعضی از اذهان بگیرد و تقلید جای واژه ابتکار را، جشنواره ساکن و بدون هیچ پیشرفتی خود به یک تشریفات نمایشی هر ساله در می آید و این شاید یکی از چندین موانعی است که جشنواره ها نتوانند آنطور که باید رشد کنند و الا چرا که نه.

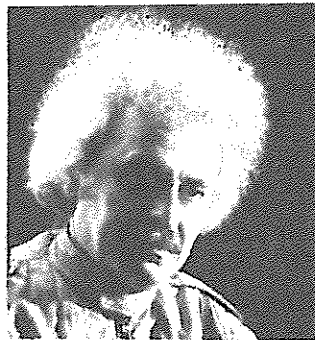
هنر تئاتر هم همانند بقیه هنرها دستخوش تنگناهای ندانم کاری هاست. خامی ها، اشتباه گرفتن ها، و جدی نگرفتن آن چیز پر ارزشی که نامش هنر نمایش است - واریته گونه ای که گاه اینک بر صحنه هاست.



فریده دریامج

فارغ التحصیل دانشکده هنرهای دراماتیک در رشته بازیگری و کارگردانی، شروع کار ۱۳۴۵
برگزاری جشنواره ها در واقع حالت آن جرقه را دارد که برای مدتی کوتاه روشن می شود و بعد تا سال آینده از درخشش آن خبری نیست در واقع بودجه ای است که خرج می شود ولی بازدهی ندارد.

اما مهمترین مشکل تئاتر این استان، نبودن بودجه کافی برای کار تئاتر، جدی نگرفتن هنرمندان تئاتر، نداشتن مکان تمرین و اجرا برای گروه ها، تأمین نبودن هنرمندان تئاتر و استفاده نکردن از هنرمندان باتجربه و تحصیل کرده و پیش کسوت است که عمری را خاک صحنه خورده اند.



محمود طیاری

نمایشنامه نویسی، قصه نویسی و شاعر

کمیت، کیفیت، و انگیزه تشکیل جشنواره های استانی و منطقه ای و سراسری به جای خود، که به شیوه ی تعبیه کانال، به گونه شکار مرغابی، با طشت کوبی و دهل زنی، به وسیله ادارات نمایشی ذریبط، و به طرق اعمال کارشناسی های رتبه گیر و غزوه خوان انجام می شود، گزینش برترین ها سخت تماشاچی است: به گزین ها که یحتمل همان تئاتر پوشان ارشد سازمان کارشناسی تئاتر کشورند، نه با معیار خود، که با چشم سوم شخص غائب سازمان متبوع، با رسومات عادت شده به گزینش پرداخته و با انتخاب نمایش نو و جسور، تن به در مخاطره افکندن خود و منافع متصور و مقرر نمی دهند! و با کمی تفاوت تنها آندسته از نمایشات را راهی پایتخت تئاتر می کنند، که نه تنها نارنجی بر شاخ تیزشان نزده اند، بلکه با سم پاشی در باغهای محطل عرفان و جوجه کشی با پای سیمرخ، هفت شهر عشق را به دکه عطار و ساز بی عار وا گذاشته، امان نامه صادراتی دریافت می دارند!

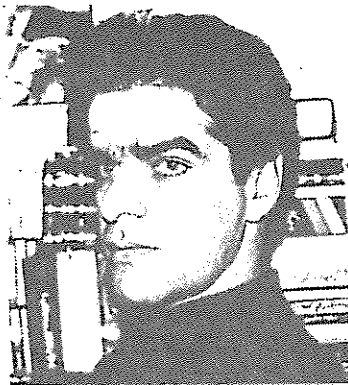
افزون بر آنچه گفته ام، چند نکته را یادآور می شوم:

۱ - در اجرای متن، قراردادهای منعقد شده با تهیه کنندگان یا کارگردانهای تئاتر به گونه ای است که اجرا هر چه ساده تر، بازیگرها کمتر، دکور نمادی و آسانتر، معادل است با قدرالسهم بیشتر! حال اگر کارگردانی خواست با انتخاب متنی سنگین، نامی از خود بیادگار بگذارد، آخر کار با دست چرک و نماز قضا، مشکل پول تا کسی برایش می ماند که مهتاب شبی به خانه برگردد.

۲ - کارگردانهای شناخته شده و معتبر تئاتر ما، با انتخاب کارهای ترجمه بیش از پیش بی مسئولیتی

خود را نسبت به تئاتر ایران، به بهانه های گونه گونه، نشان می دهند حال آنکه ما در این مقوله تجربه تقدیس شده زنده یاد شاهین سرکیسیان را با «روزنه آبی» اکبر رادی در سال ۱۳۴۰ داریم که ظریف، زیبا، انسانی و فضا ساز بود. اگر کارگردانهای صاحب نام در این باره اهتمام نکنند، بدنه تئاتر ملی ایران همچنان دست نخورده وام دار «عبدالحسین نوشین» و «لرتا» خواهد ماند.

۳ - انتشار متون نمایشی، وسیله مرکز هنرهای نمایشی و دفتر تهیه و تدوین متون، از مهمترین ره آوردهاست و آثار آن مترتب و مبارک است بر اهل قلم و قبیله تئاتر!



موسی علیجانی

دانشجوی رشته تئاتر دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه

تهران، قصه نویسی، خواننده تور و نوازنده ویلن همانطور که پاریس عروس دنیاست، ایران هم کشور جشنواره هاست، این جشنواره ها در بعضی از ماههای سال، آن چنان شوقی در ادارات مربوط به نمایش ایجاد می کند که آدم را به یاد نمایش های قرون وسطی می اندازد و فعالیت صنف های مختلف برای اجرای نمایش در کوچه ها و خیابانها، بیشترین فعالیت هنرمندان معطوف همین جشنواره هاست و بسیاری موفقیت در این جشنواره ها را دلیلی بر پیشرفت می دانند. اما به گمان من این جشنواره ها هیچ کمکی به پیشرفت تئاتر نمی کنند چون نیروهای تئاتری متمرکز نیستند. ما تنها فعالیتهای تئاتری داریم نه تئاتر به مفهوم واقعی، هر چند باید این پرسش را در نظر داشت که آیا اصلاً تئاتر در جامعه ضرورتی دارد؟ یک طیف وسیع علاقمندان به تئاتر هستند که با ورود به دانشگاهها و مراکز آموزشی که مستأفانه، سیاستها و برنامه ریزی های درست و منظمی هم در آنها نیست، اکثراً انگیزه هایشان را از دست می دهند یا به فعالیت های غیر تئاتر مثل تلویزیون و سینما دست می زنند.

تنگناهای هنر تئاتر استان، جدا از مرکز نیست، پاره ای تنگناهای اجرایی و موضوعی است که مطابق با سیاست نظام نیست. بسیاری از متن های



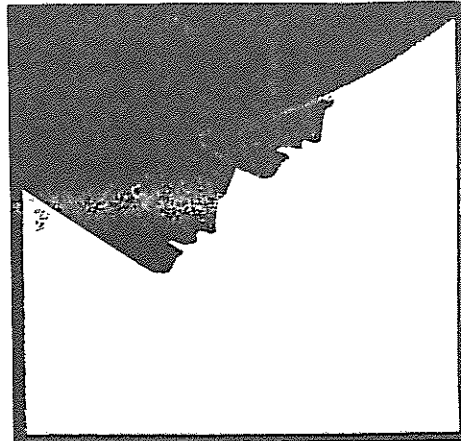
بهزاد موسایی

بازیگر و نمایشنامه‌نویس

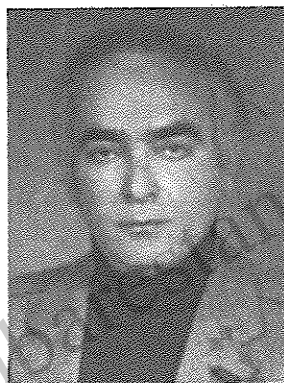
به اعتقاد این حقیر تئاتر در شهرستانها بخواب رفته است و تنها در حول و حوش جشنواره‌ها یک خمیازه‌ای می‌کشد قلبش می‌زند و دوباره بخواب می‌رود.

اگر باور داشته باشیم که تماشاگر اصلی‌ترین عامل اجرای یک نمایش است با نگاهی حسابگرانه به ترکیب تماشاگران در اجراهای جشنواره‌ای (داورپسندانه) متأسفانه به نتایج خوشبین‌کننده‌ای دست نخواهیم یافت و از آنجا که وظیفه تأثیر به مثابه یک کار فرهنگی در گام نخستین ایجاد همبستگی بین جمعی از انسانهاست هر اجرایی خود کوششی است در این راه. اما مشکل کنونی جشنواره‌ها بیش از هر عامل دیگری سرخوردهای سلیقه‌ای و بی‌ضابطه از سوی هیئت‌های بازخوانی و بازیگری متن‌ها و اجراهاست که تنوع را محدود و در پروسه برگزاری جشنواره موجب یکنواختی گردیده و نهایتاً ضمن ایجاد دل‌سردی در علاقمندان مبتدی باعث کسالت تماشاگران می‌گردد و این - همایشها را از نیل به اهداف اساسی خود و از جمله مهمترین آنها که تبادل آزادانه اندیشه‌های گوناگون است باز می‌دارد.

و اما معضل اصلی تاتر ما عدم وجود پشتوانه مالی است. این مشکل بزرگ (که گفتن آن بارها تکرار شده) در مجموع شرایطی را فراهم آورده که هنرمندان تاتر جذب بازار گرم سینما و سریالهای تلویزیونی شوند و به تدریج نمایشنامه‌نویسان ما نیز به فیلمنامه‌نویس و همینطور کارگردانان و بازیگران به چهره‌های تجارتنی تبدیل شوند. از سوی دیگر مردم ما عادت نکرده‌اند برای تاتر پول خرج کنند و جز گروهی از روشنفکران مابقی به تاتر و موسیقی اصیل خونگرفته‌اند، تقصیر خودشان هم نیست و نباید آنها را محاکمه کرد. عوامل بسیاری وجود دارد که یکی از آنها دور بودن هنرمندان تاتر از مصایب و مشکلات واقعی مردم زحمتکش بوده است، بدیهی است وقتی تاتر نتواند خود را از دایره تنگ و محدود روشنفکرانه خارج و به درون مردم نفوذ کند، پژمرده خواهد شد که البته این موضوع دلایل مختلفی دارد که مهمترین آنها عدم وجود آزادی



خارجی اجازه اجرا ندارند، مثلاً شما دوره آثار ادوارد آلبی را در کتابخانه‌های هنرهای زیبا هم نمی‌توانید پیدا کنید، دیگر اینکه در هر شهری باید مکانی باشد که هنرمندان تاتر در آن متمرکز شوند، بودجه‌ای به آنها اختصاص داده شود، تابه آموزش توجه کنند و کارشان بالا بردن سطح آگاهی مردم و کشف استعدادها و اجرای نمایشنامه‌های مهم جهان باشد، سالن‌های تئاتر با وسایل کافی لازم است تا هنرمندان با خیال راحت به فعالیت بپردازند، ضمناً باید از این جشنواره‌ها کاست چون جز هدر رفتن وقت و نیرو کمک چندانی به پیشرفت تئاتر نمی‌کنند و به جای آن باید به آموزش، آگاهی دادن و آشنائی با فعالیت‌های نمایشی جهان بها داده شود. مردم با تئاتر بیگانه‌اند، همانطور که با کتاب بیگانه‌اند و با موسیقی جدی بیگانه‌اند، اصلاً باید این شعار را از مغزمان بیرون کنیم که: «هنر نزد ایرانیان است و بس» در آنصورت شاید بتوانیم منصفانه‌تر به خود و دیگران نگاه کنیم.

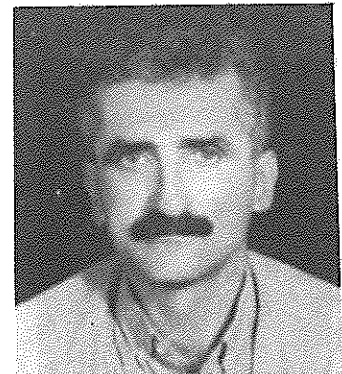


جلیل قدیمی

بازیگر و کارگردان تاتر، (آغاز کار، ۱۳۴۲)

جشنواره‌ها از نظر اصولی و عرضه یافته‌های تازه و ایجاد ارتباط و تبادل پیام‌ها و متعاقباً نقد و بررسی کارها، خوب و ارزشمندند، اما یک کار جشنواره‌ای هیچگاه مبتنی تمامی آموخته‌ها و ارزش‌های هنری یک منطقه نمی‌تواند باشد، بعبارت دیگر در مورد استمرار کار نمایش باید به نوعی (پلورالیسم) یا کثرت‌پذیری معتقد بود که گستره پهناورتری را در کار نمایش طلب می‌کند و موضوع مهم‌تر، استمرار کار تئاتر نه بصورت فصلی و مناسبتی بلکه برای همیشه مطرح است. متصاف بر اینکه در کارهای جشنواره‌ای ملاحظاتی را باید منظور داشت که هیچ اهل تئاتری از آن خشنود نیست از قبیل خوشایند بودن کار برای هنریان! و مقداری هم اتوسانسوری.

تسنگ‌های هنر تئاتر در استان تسببات سیاست‌گذاری‌های غلط در وزارت ارشاد می‌باشد که نگذاشت انجمن‌های نمایش مستقل و بالنده عمل کنند و سعی کرد تئاتر را با شیوه‌ای غیرمنطقی تحت اثرات هنرباتانی قرار دهد که چیزی از آن نمی‌دانند و در صداقتشان نیز جای تردید است. راه‌حل مشکل تئاتر استان حضور آدم‌های اهل کار و دلسوز، حمایت مالی دولت و مشکل‌گشایی بجای مشکل تراشی و طرد کنترل‌های غیرمسئولانه و اغراض شخصی است.



محمدعلی فرمند

فوق‌دیپلم تاتر، بازیگر، آغاز کار ۱۳۴۲

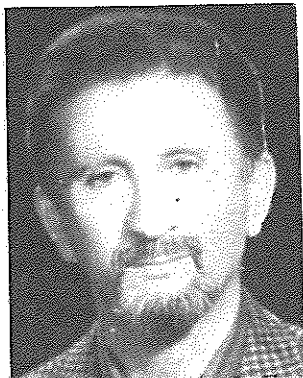
جشنواره‌های تاتر اکنون به مثابه جشن تولدی است که برای یک بیمار محترک که هیچ امیدي به بهبودی‌اش نمی‌رود برگزار می‌گردد، جشنواره در صورتی می‌تواند تأثیر مثبت داشته باشد که در طول سال گروه‌های تئاتری در حال اجرای نمایش‌های مختلف باشند و برگزیده کارهای اجرا شده در هر فصل تئاتری به جشنواره راه یابد، آنگاه می‌توان امیدوار بود که جشنواره جایگاهی برای تبادل تجربه گردد و به پیشرفت تاتر کمک کند. از طرف دیگر کمبود نمایشنامه‌های خوب تصویب شده، کمبود امکانات عدم اختصاص بودجه مناسب برای نمایش‌ها - عدم دسترسی هنرمندان به مکان مناسب - در زمانی مناسب برای تمرین و اجراء، عدم وجود نشریات اختصاصی در مورد هنر نمایش و امثال این‌ها از اهم مشکلات تأثیر استان است.

حسین میلانچی

بازیگر

جشنواره‌ها می‌توانند مطلوب باشند، مشروط بر اینکه هنر نمایش در سطح استان‌ها کاملاً جدی گرفته شود و صرفاً برای جشنواره نباشد، چون اگر فقط برای جشنواره کار شود جز اتلاف وقت و هزینه‌های آنچنانی تأثیری نخواهد داشت.

و اما مشکلات: وجود پارامترهای مشخص در جهت تصویب نمایشنامه، تلاش گروه‌های نمایش در بصره بردن کارهای متنوع، همچنین دعوت از تمامی نیروهای فعال و کارآمد در شکل‌گروه‌های نمایشی با در نظرگیری معیارهای مشخص، پرهیز از تسنگ نظری و اعمال سلیقه‌های فردی و رفع معضلات و تنگناهای کنونی از طریق بحث و تبادل نظر کلیه عزیزان وابسته به این هنر که در این رابطه ارشاد اسلامی و صدا و سیما می‌توانند پیش قدم گردند و با حمایت از گروه‌های هنری چه از نظر مادی و چه معنوی حرکتی نوین در حیات تئاتر منطقه ایجاد نمایند.



انوش نصر

(نصرا...زاده ماسوله) متولد ۱۳۱۸، بازیگر، فعالیت در نمایش‌های رادیویی، سریال‌های تلویزیونی و سینما برگزار می‌کند. جشنواره‌ها هزینه‌های گزافی را در پی دارد هر گروه اعزامی عوامی بیش از پانزده نفر دارد. هزینه‌های هزینه‌های اسکان و خوراک گروه‌ها در طول مدت برگزاری جشنواره رقیبی معادل هزینه‌های چند کار خوب و اثرگذار بوسیله هنرمندان هر استان است، به اعتقاد من، از برگزاری جشنواره تئاتر، مراد همان تبادل اندیشه‌ها و تجارب فی‌مابین است، نظر به اینکه در جشنواره‌ها حضور بازیگران قدر، کم‌رنگ است، مع‌الاسف جشنواره‌ها بازده چندانی ندارند، زیرا اکثریت قریب به اتفاق بازیگران در جشنواره‌ها، طلبه‌های این هنر هستند که می‌بایست سالهای متمادی سیاه مشق بکنند تا بشوند خوش‌نویس، بدیگر عبارت بچه‌های هفت‌ساله نمی‌توانند قهرمان دوی مارا تن بشوند. با کمال

نتوانسته‌اند به اهداف جشنواره که همانا تحول و گسترش تأثیر در کشور است دست پیدا کنند.

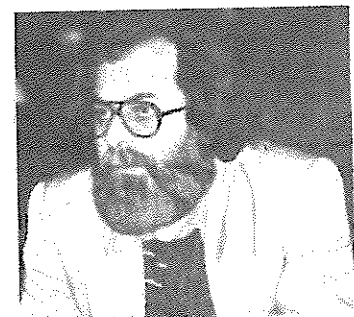
با مطالعه و تحقیق پیرامون تئاتر گیلان دریافتیم که تأثیر این دیار همیشه سبز، به لحاظ امکانات و قوای اجرایی مشکلات عمده‌ای ندارد، منتها چیزی که تأثیر گیلان را آسیب‌پذیر ساخته، عدم سرمایه‌گذاری کافی در امر تولید، نداشتن نویسنده، فقر برنامه‌ریزی و کارشناسی بسمت‌پره‌وری از توان بالقوه تأثیر، جدی تلقی نشدن مقوله تأثیر از سوی متولیان امور نمایشی در راستای تنویر افکار عمومی، مقطعی شدن تأثیر و تبدیل آن به آمار و ارقام ... می‌باشد.

برای رفع تنگناهای ذکر شده لازمست تا دیر نشده اقدامات عاجل صورت گیرد و جبران مافات گردد، تا با برگزاری جلسات (همایش - سمینار و ازین دست) راهکارهای مؤثری پیدا شود و بر این کالبد بی‌رمق نفسی تازه دمیده شود. علی‌الحساب مشکلات تأثیر گیلان را می‌توان در دو بخش (کوتاه‌مدت و درازمدت) مورد بررسی قرار داد اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان در کوتاه‌مدت باید شورای طرح و برنامه‌ریزی تأثیر را متشکل از خبرگان تأثیر منطقه تشکیل دهد تا تصمیم‌گیرهای تأثیر اداره کل از فردگرایی خارج شود. بودجه و امکانات مالی بخش تأثیر با نظر این شو را خرج و هزینه گردد.

بازنگری مجددی پیرامون نمایشنامه‌نویسان خارجی بنماید تا گروه‌ها بتوانند برای جبران کمیبود نویسندگان منطقه از متون مجاز خارجی بهره بگیرند. انجمن‌های نمایش تقویت شوند که این بخش در گسترش تأثیر نقش بسیار ارزنده‌ای دارد، در درازمدت می‌توان به کلاس‌بندیهای تأثیر اشاره کرد، اکنون تأثیر گیلان در شرایطی قرار دارد که باید دبستان تأثیری (تجربی)، دبیرستان تأثیری (آماتوری) و دانشگاه تأثیری (نیمه حرفه‌ای) و ... را ایجاد کرد تا نیروهای خوب و جوان و باتجربه در این کلاسها نامنویسی نمایند، ایجاد مرکزی بنام (خانه تأثیر) می‌تواند پناهگاه و مأمن خوبی باشد که به مشکلات هنری و معیشتی هنرمندان بپردازد، تا آنها با آرامش خاطر در خلق آثارشان کوشا باشند.

پیرامون هنر نمایش است، هنرمند تاتر ما آزاد نیست - در قید است، و وقتی در قید باشد چگونه می‌تواند آنطور که سزاوار و شایسته است تمهای متفاوت اجتماعی را تجربه کند؟ هنرمند تاتر باید آزاد باشد تا عقاید و تخیلات خویش را تجربه کند. آیا انسان امروز به تناسب شرایط زمانی و مکانی که در آن بسر می‌برد نیاز به مکاشفه و تحقیق ندارد؟ اگر دارد آیا قادر خواهد بود بدون بهره‌گیری از تجربیات گذشتگان به چیزی دست یابد؟ یقیناً گذشته چراغ راه آینده است. هنر نمایش نباید نسبت به بهره‌گیری از تجارب مثبت هنرمندان گذشته محروم بماند.

از جمله راه‌های مفید بحال تاتر تشکیل شوراهای تاتر شهرستان، استان و کشور است البته با انتخابات آزادانه بوسیله همه هنرمندان تاتر و نهایتاً تأسیس انجمن یا نهاد صنفی خاص این رشته. انجمن‌های نمایش فعلی عملاً با شکست در این زمینه روبرو هستند. همچنین اختصاص بودجه‌ای برای اینکار و توزیع عادلانه آن بین گروه‌های تاتر که آمادگی فعالیت و پویایی در سطح کشور دارند، در کنار این مسئله اهمیت دادن به امر آموزش و گسترش دانش تئوریک بین علاقمندان این هنر در شهرستانها به هر طریق ممکن. و گسترش سالنهای نمایش بویژه صدور مجوز فعالیت و تأسیس سالنهای اختصاصی کوچک برای اجرای کارهای کارگاهی. همینطور تربیت کارشناسان فکور، صاحب نظر و متخصص در این رشته، و نیز استفاده از پیشکسوتان متفکر نه صرفاً سنی و ... می‌تواند گامی مؤثر در بهبود و اعتلاء تئاتر گیلان باشد.



رضا میرمنوی

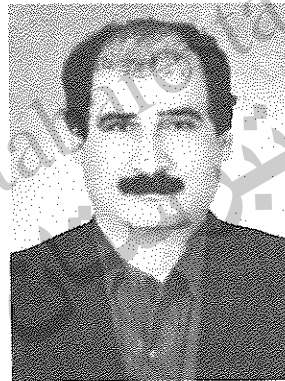
کارگردان و بازیگر، مدرس هنر بازیگری در مراکز فرهنگی و هنری استان، مؤلف کتاب «سیمای تاتر گیلان»، در ۶ جلد / در شرف چاپ /

جشنواره‌ها، آینه قدنمایی هستند که انسان هنرمند، قد و اندازه‌اش را در آن می‌بیند و به معایب و محاسن خود پی می‌برد و با تلاش برای رفع عیب‌ها، حرکتی تازه و نو را آغاز می‌کند، کمیت جشنواره‌ها لاجرم بر کیفیت آن تأثیر خواهد گذاشت لیکن متولیان امر جشنواره‌ها تاکنون

تأسف باید بگویم جشنواره‌ها حرکتش معکوس بوده زیرا برگزاری آن‌ها فقط شده بده بستان جایزه و به عاملی برای جذب تماشاگر تبدیل نشده است، متأسفانه هم به لحاظ اجرا و هم به لحاظ متن نتوانسته تماشاگر جذب کند، اصولاً بیننده‌های جشنواره همه دست‌اندرکاران و شرکت‌کنندگان همان جشنواره‌اند بدیهی است اگر برگزاری جشنواره برای عموم باشد ممکن است تعدادی تماشاگر جذب کند لیکن چون برای عده بخصوصی است عین طیل زدن زیر لحاف فقط گوش را آزار می‌دهد.

در یک کلام بی‌مایه فطیر است، در واقع پیشبرد هنر نمایش، نیاز به تخصیص بودجه لازم هم برای اجرا و هم بازتاب اجرا دارد، زمانی را که پول تبلیغات یک تئاتر بر روی تبلیوی سیار اتوبوس در تهران معادل تمام بودجه یک اجرا در شهرستان است، اظهر من الشمس است که توجه تماشاگر به اجرای مورد نظر جلب شود و هم دست‌اندرکاران احساس مسئولیت بیشتری در قبال مردم می‌کنند. فراموش نشود که نیم‌نگاه شهرداری‌ها هم می‌تواند این محتضر رو به مرگ را نجات بدهد، ایجاد فضای مناسب و تخصیص بودجه برای تئاتر یکی از وظایف و اهداف شهرداری‌ها است بی‌جهت نیست که گفته‌اند: هنر مولود فراغت یک جامعه است.

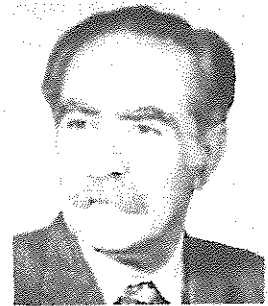
در این پرسش که باید به دو نقش اساسی دولتی و مردمی توجه داشت هنر چون بلبل خوش آوای جنگل‌های گیلان به آزادی و زیر پر گرفتن پهنه بستان و سبزه و جنگل نیازمند است در فضای قفس می‌میرد. نغمه‌هایش شور و هیجان و برانگیزانندگی ندارد از این روی باید تئاتر را از یوغ سلطه‌ها و جهت دادن‌ها رها ساخت، آنگاه جولان و ترانه‌سازی‌هایش را به تماشا نشست. در گیلان ما تالار تئاتر نداریم، مردم‌داران ما همت ساخت تالاری مجهز را ندارند، گروه‌های تئاتری متعدد نداریم، انتخاب نمایش‌نامه‌ها با اشکال فراوان مواجه است. هنرمندان عزیز و جوان ما با هم توافق چندانی ندارند. اتحادیه هنرمندان وجود ندارد، صندوق تعاونی و حقوق دوران بازنشستگی و بیکاری هنرمندان نیست و به رسمیت شناخته نمی‌شود، با چنین وضعی چگونه می‌توان انتظار رفع تنگناها را داشت؟



جعفر واله

شاعر و نویسنده تئاتر، مدرس هنر در مدارس رشت ظاهراً برگزاری جشنواره‌ها به منزله آشنائی با تکنیک، نظرسنجی، رقابت سالم و تنوع در کار گروه‌ها را طلب می‌کند، ولی دقیق‌تر که بنگریم می‌بینیم جشنواره‌ها چون در طول سال از پشتوانه تئاتری (اجرا) در استان برخوردار نیستند مطمئناً دارای کیفیت نیز نمی‌باشند و همچنان در پیشرفت تئاتر نقش چندانی ندارند.

مشکلات و تنگناهای امروز تئاتر استان کاملاً ملموس است چرا که بارها از طریق نشریات گیلان و رسانه‌های گروهی مطرح شد و مسئله‌ای نیست که لاینحل بماند منتهی تئاتر هر استان نیاز به یک خانه‌تکانی اساسی دارد به لحاظ اینکه هیچ چیز در جای اصلی خود قرار ندارد در این مورد بهتر می‌بینیم دعوتی جمعی از هنرمندان تئاتر استان بعمل آید تا به اتخاذ تصمیمات جدید نسبت به آینده تئاتر که فعلاً در حال‌ای از ابهام است چاره‌اندیشی کنند.



فریدون نوزاد

متولد ۱۳۰۱ خورشیدی از جمله پیش‌کسوتان هنر تئاتر در منطقه. بازیگر و کارگردان تا سال ۱۳۳۲، شاعر و محقق، مؤلف کتاب «تاریخ نمایش در گیلان» و چند اثر دیگر.

اگر هنرمندان بخواهند که حقشان هم هست و توان کامل آن را نیز دارند، هنر تئاتر را از بند و زنجیر پوچی و ایسم‌های فرنگی خارج کنند بزرگترین گام در راه پیشرفت هنر تئاتر برداشته می‌شود و در این صورت ما همه هفته و همه ماه جشنواره‌های راستین خودجوش خواهیم داشت نه جشنواره‌های سالیانه و فرمایشی که نمایش شبه‌هنر است.

قابل توجه

آن دسته عزیزانی که شیفته آموختن زبان مادری خود هستند، اما اغلب از فقدان کتاب و منابع لازم یا عدم شناخت مآخذ معتبر گله‌مند می‌باشند و از گوشه کنار گیلان، ایران و جهان با ما تماس گرفته راهنمایی خواسته‌اند. تهیه و مطالعه این کتابها به علاقمندان فراگیری زبان گیلکی توصیه می‌شود.

الف - کتاب‌ها (فارسی)

۱. فرهنگ گیلکی، دکتر منوچهر ستوده
۲. واژه‌نامه گویش گیلکی، احمد مرعشی
۳. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی
۴. ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، جهانگیر سرتیپ پور
۵. گویش گیلکی رشت، آرتور کریستن سن، ترجمه جعفر خمایی زاده

۶. ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان، جهانگیر سرتیپ پور

ب - جنگ‌ها و نشریات:

۱. دامون، نشریه گیلکی زبان، چاپ ۶۰-۱۳۵۹
۲. گیلان‌نامه، مجلدات چهارگانه
۳. گیله‌وا، دوره کامل از شماره اول تاکنون برای دستیابی به برخی از این منابع، همچنین سفارش و خرید آن‌ها، می‌توانید از طریق گیله‌وا اقدام فرمایید.



ویژگیهای دستوری

فرهنگ واژه‌های گیلکی

جهانگیر سرتیپ پور

قابل وصول با پست سفارشی
در ازای ارسال ۹۵۰ تومان تبر

نشر گیلکلان - رشت:

صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵

جاده

جادهٔ مالرو مثل طناب سفیدی کنار قهوه‌خانهٔ «لشت‌نشا» افتاده بود، تا دوردست می‌رفت و کش می‌آمد، و آن ته پیچ آهسته‌ای می‌خورد و پشت درختان انبوه به گم می‌شد. دو مرد در روشنائی رقیق مهتاب پا به پای هم پیش می‌رفتند، و سایه‌هاشان عین هیولای خوفناکی روی جاده خوابیده بود و به دنبال آن‌ها کشیده می‌شد. آنکه جلو جلو می‌رفت و کیپی‌اش را کج به سر گذاشته بود و دستکش پشمی بی‌انگشت پوشیده بود، نبی بود. و آنکه عقب مانده بود و خال برجستهٔ تریاکی رنگی بغل دماغش چسبیده بود، نازعلی. هر دو ساکت بودند، و هر دو به چیزهای مخفی و رازگونه‌ای می‌اندیشیدند که مانند سیم خاردار دور مغزشان پیچیده بود و شکل ثابتی نداشت. نبی چشمش را به ته جاده دوخته بود و چکمه‌هایش را بلند برمی‌داشت، و هر به چند وقت می‌ایستاد تا نازعلی بیاید و با هم دوش به دوش و همقدم شوند. نازعلی باد گلوئی زد و احساس کرد سنگین است. گفت:

«کافرستانه!»

صدای خرابش مثل فوتی بود که به کلهٔ نبی کرده باشند. که افکارش پت پتی کرد و خاموش شد.

«اوف...»

نازعلی با نوک انگشت سرخالش را خاراند و ادامه داد:

«اون هفته لایجان بودم. رفته بودم پی گدا... تو مؤسسه به مردکه می‌گم: آقاجان، قربونت برم، می‌خوام گدانورو ببینم. کارگر انباره. یه جوون ریزه نقش... می‌گه: برو جلوتر! می‌رم جلوتر: آقاجان، قربونت برم، شما گدانور منو نمی‌شناسی؟ یه پسرهٔ ریزه نقش، سفید روشنه، صورت‌شم جوش بهاره داره. گفت: برو جلوتر! رفته جلوتر. یه مردکه رو پله نشسته بود و چیق می‌کشید. دیدم نه، هیچکی به هیچکی نیس، کافرستانه.»

نبی گوشش نبود. یعنی بود؛ اما بکر بود. نمی‌خواست پت و چولای نازعلی را بشنود. حرف‌های نازعلی فقط اوقات آدم را تلخ می‌کند. وانگهی، حالا چه وقت این حرف‌هاست؟ چه می‌خواهد بگوید؟ حس کرد نور نگاه تیدار نازعلی به پشت گردنش افتاده، عین تیزاب آن جا را غلغلک می‌دهد و سوراخ می‌کند. یقهٔ کش را بالا کشید و قدم‌هایش را سست کرد. اما نازعلی توی عالم خودش بود. قیافه‌اش خفه بود. سرش به سینه افتاده بود. نگاهش روی زمین می‌لغزید و انگار برای ریگ‌های جاده بود که می‌گفت:

«هیچکی این بچه‌رو نمی‌شناخت؛ هیچکی... براش باشلق و جلیقهٔ خودمو برده بودم، بایه پاکت غرابیه. منو که دید، همین جور قاق موند. نمی‌دونم خنده می‌کرد یا بغض کرده بود...»

باد زد پوست صورتش را تر و تازه کرد و سرمای بزرنده‌ای به باریکهٔ مرطوب روی گونه‌اش کشید.

«به‌اش گفته بودم: پسر، این جا زمین ارزش اینو نداره که جوونی تو روش حروم کنی. بدبخت می‌شی، خون جگر می‌شی، مٹ من می‌شی. توقمی هم که ازت ندارم. برو، سر به تنت آزاد... اونم رفت. دمدمای سحر بقچه‌بندی کرد و رفت. پدر صلواتی یک کلام نگفت که آخه بینم حرف دلش چیه. شاید منظور منو بد فهمید. اما خدا به سر شاهده که منظوری نداشتم. خب دیگه، یه وقت خون آدم کثیف می‌شه.»

جلوی چشمانش نبی موج رنگینی بسته بود. گفتیم: آن تنهات به خاک برو، کلهٔ پدرت آتش بگیرد که یک گاو را نمی‌توانی از این جا به آن جا ببندی. برو، برو سر به تنت آزاد! و با کف دست گوشهٔ چشمش را پاک کرد و آرام گرفت. بالاخره بهانه‌ای برای ریختن اندوهش پیدا کرده بود:

«ای... چه می‌شه کرد؟»

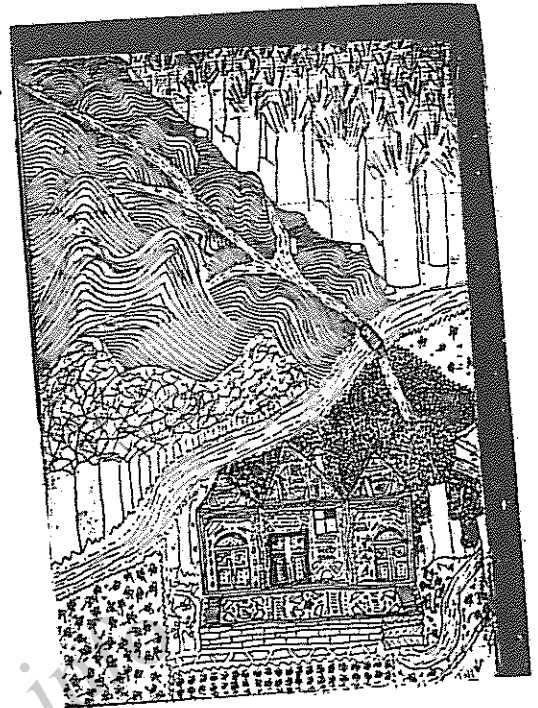
نبی دماغش را بالا کشید، که راه افتاده بود و روی سبیلش چکه می‌کرد. خوشش نیامد. عجب آدم بی‌ربطی است! هیچ موضوع دارد؟ آن‌هم یک همچو شبی که قرار است معامله‌ای بین آن‌ها سر بگیرد. مقصودش چیست؟ دارد کنایه

با سلام به مولای من حضرت جکناجی

و بعد اینکه به دنبال صحبتی که با فرامرز داشتیم، داستان «جاده» را برای شما بست می‌کنم، که به یک معنی از جرایم عهد جوانی و دورهٔ مشق است و به معنای دیگر داستان تازه‌ای است که روی آن کمی بیشتر از یک بازنویسی معمول کار کرده‌ام: پرداخت زبان، معماری ساختمان، برش‌های ذهنی، چند لایه کردن زاویه دید و چه. و البته نه آندرها که لوندی و خودنمایی کند یا موجب سرگیجه خوانندهٔ دقیق شود. با این همه جرات نمی‌کنم در محضر مرد با تبار فرهنگ و شیدای زحمتکشی چون شما بگویم که پای این نسخه «زحمت» بسیار کشیده‌ام. کمی، فقط اندکی، ای پیچه. و شاید یکی به همین علت است که نسخهٔ جدید را تقدیم آستان می‌کنم که ران موری است. زیرا علت دیگرش بدشانسی من است که راه و رسم این قلم به ترکستان، یعنی نمایشانه و مباحث مربوط به آن حدود است و با این بضاعت طبعاً راهی به نیستان «گیله‌وای مان ندارم، و در نتیجه نتوانستم چنانکه بایستهٔ آن ماهنامهٔ مبارک است، در این پنج ساله وظیفهٔ اخلاص به جای آورم. که اگر در این باره مرا نبخشید یا با من نامهربانی کنید، بدانید که من تسلیم هستم و نامهربانی عاشقان زیاست. به هر طریق، جکناجی خوب من، چنانچه اراده به چاپ «جاده» فرمودی، یادت باشد که در یکی دو گریز درونی داستان چشمانم پر شد. (اشک) و نمی‌دانم در کدام خوابنامه خوانده‌ام که هرگاه اشک نویسنده روی داستان بیفتد، آن داستان، داستان عشق است.

ارادتمند شما - اکبر رادی

۲۵ مرداد ۷۶



سفرهای و فسنجان جوجه‌ای و کولمه شور پخته‌ای، که سنگ تمام است و هیچ بد نیست؛ مخصوصاً در این روزهای بی‌برکت که تو باید تخم اردکت را هم از میراحمد بقال نسبه برداری. نبی پیش خود حساب کرده بود که با این تمهید به یک معامله بی‌سابقه ریخت خودمانی تری می‌دهد، و ضمناً در حالیکه قیافه بی‌نیاز خود را حفظ کرده است، می‌تواند در یک موقعیت استثنائی و با یک فشار نرم افسار نازعلی را بگرداند و معامله را به نفع خود تمام کند. درست است که نازعلی آدم صفرائی مزاجی است، اما لوطی هم هست و ملاحظه نمک خوارگی همیشه دست و پای او را سست کرده است. چه مزاحمتی مشدی نازعلی؟ یک مشتته برنج است دیگر، منتی نیست که. اما نازعلی چنانکه دست نبی را خوانده یا ابهامی در ظاهر قضیه دیده است، حواسش را شش‌دانگ جمع کرده بود که بی‌جهت گشاد ندهد. کما اینکه دعوت نبی را با تردید و کمی احتیاط پذیرفته بود و بعد هم برای آنکه نمک‌گیر و مأخوذ به حیا نشود، دمدمه غروب دو تخم پخته اردک و مایع چرک و ترشی که طعم تندى داشت خورده بود و دلو آب را هم برداشته بود و رفته بود بیرون و دست‌نماز هم کرده بود که همان جا نماز مغرب عشايش را بخواند و نخوانده بود و نبی معجز را کشیده بود که طول و تفصیلش نده... راه افتاده بودند.

قهوه‌خانه «لشت‌نشا» را تا این جا در هول و ولا و کشمکش مخفیانه‌ای طی کرده بودند. نازعلی یک بند آروغ زده بود و دم به دم انگشتش را سرخالش کشیده بود و هی عقب مانده بود. نبی می‌دانست. این حمله و سواس بود که عود کرده بود. حتی یک بار میان جاده برگشته بود و با سماجت به سیمای تاریک و یغرنج نازعلی خیره شده بود. و حالا که به نیمه راه خانه‌اش رسیده بود، آن قیافه بی‌معنی مثل یک لکه مرکب به مغزش چکیده بود. پوست شکسته، گونه‌های استخوان‌نما و خال برجسته بیخ دماغش، تمام ترکیب آن قیافه علائیه می‌گفت که طغیانی دارد و مثل اینکه نمی‌خواهد زیر بار برود. بد بیاری تا برسم به جاده و ورزایم را از روی زمین جمع کنم، پسر مصداق سلمانی جان بی‌نفس آمد که غازه‌های سفیدت را پشت «علی باغ» برده‌اند.

«ناز!»

«...»

نبی صدایش را یک پرده بلند کرد:

«نازعلی!»

و ایستاد و گذاشت نازعلی به‌اش برسد. نازعلی که نیم قوز و سرمازده پیش می‌آمد، سه قدمی نبی ماند و یکدم به هیکل رشید و محکم او تیز شد:

«خیلی سرده.»

و نگاهش آهسته روی چکمه‌های نبی پائین غلتید. نبی احساس کرد انگشتانش توی دستکش پشمی از سرما بی‌حس شده است. گوئی که این سرمای فلزی نازعلی بود که خود به خود به دست‌ها و تنش نفوذ کرده بود. گفت:

«بالاخره پیله‌ها تو فروختی؟»

«کدوم پیله‌ها؟»

«پیله‌ها دیگه، پیله‌ها تو می‌گم.»

«من امسال پیله‌ای نداشتم.»

و لبخند مرده‌ای از صورت نازعلی افتاد. برای چه می‌پرسد؟ مگر نبی نمی‌داند که تابستان خشکی زد و یک دانه برگ به درختان توت نماند؟ مگر خودش ندید کرم‌های ابریشم او جلوی چشمانش چگونه تلف شدند؟ اگر امسال آن دو باد گرم لعنتی نمی‌وزید و باران به قاعده باریده بود، حتی اگر نبی، در آن شب‌های گرفته ابری که دمای رطوبت پشه‌ها را دیوانه می‌کرد و به اتاق و ایوان می‌فرستاد، بله، حتی اگر نبی زده بود، کرم‌ها زنده می‌ماندند و پیله می‌تیندند، و او همه آن‌ها را می‌توانست در چند نوبت بار اسب آقاچان بکند ببرد آستانه چکی به کارخانه بفروشد و پولش را به زخم‌های بی‌درمانش بسزد. ناگهان چهره‌اش به هم خورد و بغض فشرده‌ای توی چانه‌اش نشست. آیا نبی درد

می‌زند؟ می‌خواهد دبه کند؟ یا نه، تا به خانه برسند، توی این جاده خلوت روح نبی را خورده است؟ آخر او که این قصه را بار اول با بی‌میلی شنیده. بار دوم هم توی قهوه‌خانه بود که حرفش را نصفه قطع کرده بود و رفته بود نگاهی به فتق اسب آقاچان انداخته بود و دیگر برگشته بود. پس این حرف‌های بی‌مورد چیست می‌زنی؟ مگر من گلدانور را نمی‌شناسم؟ پسره یک دانه ورزا را نمی‌تواند توی جاده جمع کند و بیاورد به درخت ببندد. داری به من می‌گوئی؟ و صوت بسته‌ای از دهانش بیرون آمد: اوف... با وجود این نبی تابی به صدایش داد و همچه وانمود کرد که از ماجرای گلدانور متأثر شده است:

«عوضش خلاص شد. آگه به دست و پائی نشون بده، اون‌جا آتیه‌ش قرصه. می‌دونی؟ این مائیم ناز که پر و بال‌مون بسته‌س. کاری هم که این جا نیس. یا توی قهوه‌خونه نشستیم و چرت و چولا می‌گیم، یا دل‌مون خوشه کیان کی بشه، گاو‌مون شکم برده و بخواد به تلم ایزاد...»

یک ستاره پرید و رشته نازکی در سطح نیلی آسمان رسم کرد و بار دیگر خاموشی ملال‌انگیزی میان دو مرد پائین افتاد. نازعلی دست‌هایش را پشتش زده بود و سنگین راه می‌آمد. طین قدم‌های بی‌حال و خسته‌اش توی جاده قوس می‌کشید و گوش نبی را آزرده می‌کرد. این صدای کشدار و مودى، این طرز راه رفتن و این حرف‌ها مال آدم‌های بی‌وجودی است که مصرف یا وظیفه‌ای برای دیگران ندارند. دلش نمی‌خواست جاده را به این صورت پشت‌سر بگذارند. دوست داشت جاده امشب صفای بیشتری داشته باشد. می‌دانی؟ دوست داشت تمام راه را با هم گپ می‌زدند؛ اما فقط از گاو ابلق خودش، که لابد دیگر وقتش رسیده و الساعه بسا که دارد مانده آخیس و لیزش را با زبان زمختش می‌لیسد، و مانده که حتماً یک خال درشت مشکی وسط پیشانی‌اش نقش بسته است، پوزه ملوسش را به شیردان پربار گاو فرو کرده و چابک و ناشیانه به آن مک می‌زند. از این خیال، هم خاطرش آسوده شد و هم دلش مالش رفت. یعنی ممکن است؟ ممکن است معامله جور شود؟ ممکن است ابلق من تلم بزیاید؟ (تلم، این شرط نازعلی بود.) خدایا، ای خدای متعال!

اصلاً برای همین بود که شب نازعلی را به خانه خود دعوت گرفته بود. چه می‌دانم، شاید به قصد آنکه در بزنگاه این معامله او را نمک‌گیر کرده باشد. مگر نه اینکه نازعلی آدمی است صفرائی که وقتی فکری به کله‌اش دویسد، دور برمی‌دارد و آن‌داغ می‌کند؛ اما فردا که از کومه در آمد، دیگر صفرایش بریده است؟ این بود که نبی زمینه را جوری ترتیب داده بود که نازعلی محلی برای داغ‌له‌بازی و حتی درنگ و اما نداشته باشد. دعوت به شام فکر خوبی است.

نازعلی با بدگمانی دست‌هایش را آورد دم دهانش، ها کرد و برد زیر بغلش گذاشت.

«بچه‌هام داره می‌افته.»

نبی مشتاقانه گفت:

«به دلم گذاشته که ماده‌س. از شانس توهم شده ماده‌س.»

«خدا کنه!»

«تو آدم بدشانسی نیستی؛ هستی؟»

نازعلی در جواب فقط یک بادگلو ول داد. گیله‌مرد اگر برنج و گوساله داشته باشد، سالار است ناز! شیر، ماست، پنیر تازه، عزت و احترام... هیم! بی‌انصاف دارد کلک می‌زند. آخر این چه می‌گوید؟ از جان من چه می‌خواهد یک همچو شبی مرا به این فلاکت می‌کشاند به خانه‌اش که چه؟ و سخت دماغ بود. دماغ برای آنکه چرا نبی یک دستکش خود را به او تعارف نمی‌کند؟ حتی اگر آنقدرها هم سردش نبود، که بود، باز این رسم رفاقت نمی‌شود. نبی همیشه همین جور بی‌ملاحظه بوده است. بهار امسال یادت نیست؟ باران رنجبرکش می‌آمد و ما توی همین جاده مالرو می‌رفتیم که ریسه‌های سیر و نیمچه‌های پابسته و رب انارمان را به جمعه‌بازار برسانیم. نبی همین کت خاکستری تنش بود و همین کبی که روی کله‌اش کج گذاشته سرش بود. چکمه و چتر هم که داشت. مرا بگو که بدجوری غافلگیر شده بودم. چه بارشی! نبی داره می‌بینه! اما به روی خودش نمی‌آره. نگاهش کن! دو لپی کلوچه شو می‌خوره و بی‌اینکه بفرمائی بزنه، چتر و گرفته بالای سرش و از دامنه درختی توت رد می‌شه و منو با این بالا کای سنگین انداخته زیر بارون، تا برسیم جمعه‌بازار، موش آبکشیده می‌شم. خب، حالا حجبیه، مناعته، من روم نمی‌شه، معرفت نبی کجا رفته؟ یعنی یه تعارف خشک و خالی هم توی دهنش نیس؟ اون که همچو خنگی نبود. برعکس، پاش بیفته خیلی هم کلکه. فقط جائی که صرف نمی‌کنه، خودشو می‌زنه به خنگی. خب آره، اگه این جور نبود که این تن و توشو به هم نمی‌زد... و همه یادبودهای سائیده و سمج، همه خفت‌های کهنه از متن وجودش شعله کشیده. کدر شده بود. یک نوع عدم اطمینان، ساده‌لوحی و سوءظن بی‌پایان قاطی هم شده، معجونی از یادگار و خشم و اندوه در سرش درست کرده بود. احساس یک حقارت سوزان، احساس درد روح و دمل می‌کرد. می‌دانسی؟ به یک جای او برخوردی بود؛ جائی که به‌اش دسترسی نداشت تا چاره‌ای برایش بکنه. مثل جای که ناخبر داغ‌داغ سر بکشی و دل و رو دوات آتش بگیرد، و تو از درون بسوزی و نتوانی کاری بکنی. راستی با این آدم بی‌ملاحظه چطور می‌شود شرط بست و احتمالاً تلمی از او خرید؟ تنها به خاطر اینکه این تلم به روی ورزشی خالدار من جنجیده؟ این که مناط نیست. تازه ادعای نبی بود و از کجا که حقه نباشد. و تازه گیرم که خالدار و ابلق با هم رفته‌اند زیر کتام^۱ و آن جا قدری بازگوشی کرده‌اند، خوب، مفت شست من که گوساله‌ای به نبی تقدیم کردم و باید دستی هم بگیرم. مگر میراحمد بقال ورزشی را به همین منظور اجاره نداده است؟ نبی توی قهوه‌خانه و سلمانی، همه‌جا، چو انداخته بود که مانده مال ورزشی خالدار نازعلی است. ایسن جا و آن‌جا خودش را پهن می‌کرد و خنده‌خنده، جان تو! خودم دیدم. راسته^۲ پرچین افتاد دنبال ابلق و دوتائی رفتند زیر کتام و آن‌جا هم که سایه و نسیم و خلوت، «بعدشم آره دیگه!» و غش غش کشیده‌ای به صورتش می‌زد و حرفش را تکمیل می‌کرد: «این تن بعیره جان مصداق!»

نازعلی اگرچه وا داده بود، اما حس می‌کرد که نبی دارد به او نقش می‌زند. مخصوصاً که امسال، تابستان «بود» خوبی نداشت و حاصل سوخت کرده بود و نبی برای زمستانش دست خالی مانده بود. (می‌دانم!) با این همه نازعلی - اگر کنه دلش را می‌خواستی - از گاو نبی هیچ بدش نمی‌آمد و حتی باید بگویم که چشمش را هم گرفته بود. به این می‌گویند گاو! با آن کفل مست و پُر که تلان و سلان راه می‌رفت و نجابتی در پوزه دودی لیزش خفته بود و هر چیز را

مرا می‌داند؟ آیا هیچ از دل من خبر دارد؟ نبی! نبی! من گدانور را از خانه بیرون کرده‌ام. می‌دانی؟ او پاچه‌های شندره‌اش را تا کشکک زانو بریده بود و ساق‌هایش برهنه بود. نبی! نبی‌جان! دست‌های گدانور من گال داشت و من درمانش نکردم. بیا خوشمردی کن و دست از سرم بردار. گازهای نازنین مرا پشت «علی باغ» دزدیده‌اند. سه جمعه است که بازار روز نرفته‌ام. و این که توی این کیسه متقال دیدی، دستحاجت من است. نگه داشته‌ام برای گدانور یک شلوار بلند نو، شاید هم پالتوی پشم نیمداری از «خواهر امام» رشت بخرم ببرم مؤسسه از دلش در بیاورم... می‌خواست استمداد کند. می‌خواست سرش را پائین بیندازد و بلندگوه کند؛ طوری که نبی هم صدای گریه او را بشنود؛ بلکه به درماندگی، به مظلومیت او رحم بیاورد و شاخش را برودارد. نبی آنطرف‌تر ایستاده بود و انگار عین خیالش نیست. گنده و خوش بنیه، با چشمان ریز رنگی و سیبل زرد کژدمی هیبتی داشت که در نگاه نازعلی تهدیدکننده می‌نمود.

«نبی!»

«ها؟»

«دلخور که نیستی؟»

«دلخور واسه چی؟»

نازعلی انگشتی روی حبه خال کشید و دنبال نبی به راه افتاد:

«گاو ت خیلی نازه، می‌دونی؟»

«تو می‌گی چی می‌زاد؟»

«هر چی خدا بخواد.»

«اگر تلم باشه چی؟»

«قرارمون سرجاشه.»

نبی یک لحظه از آن جلد بی‌نیازی بیرون آمد و با لحن گله‌مندانه‌ای گفت:

«قرارمون اولش چیز دیگه‌ای بود.»

«اون که خب...»

«نر و ماده چشم بسته قرار بود بخیریش.»

«خب دیگه، بعدش دیدم نه، نر صلاح نیس.»

«حالا که شرط گذاشتی واسه ماده...»

«نه دیگه، شرطمون سرجاشه.»

نازعلی برای آنکه هم مایه را رقیق بگیرد، و هم قضیه را مبهم و دو پهلو بگذارد، فوراً شکل صدایش را عوض کرد و با زنگ خوشایندی افزود:

«البته، نژم بد نیس. دو سال دیگه شاخ می‌کشه و یه ورزشی حسابی می‌شه.

اما چس متقال زمین و دو بالا کتا^۳ برنج غریبه ما که این حرفارو نداره. تازه من از ورزشی خودمم کار نمی‌کشم.»

«ورزشی تو مریضه.»

«اون که خب... از وقتی که توی جاده ماشین به‌اش زد، دنده‌ش یه

خورده‌ای زخمه. اما...»

مکشی، نگاهی، و بعد:

«ورزا اصلاً برام اومد نداشته. تلم! تلم! تلم! یه چیز دیگه‌س.»

و خنده باریکی از گوشه لبش ریخت. نبی معنای درست این لبخند را

نفهمید. اخمی کرد و ساکت شد. فکر کرد دیگر بس کنم. نه، دیگر خودم را

سیک نکنم. تا همین جا هم که نازعلی را پخته کرده‌ام، خیلی حرف است. تازه

چه معلوم که نوزاد نر باشد؟ چنگی به سبیلش زد و آهنگ صمیمانه‌ای در

کلامش انداخت:

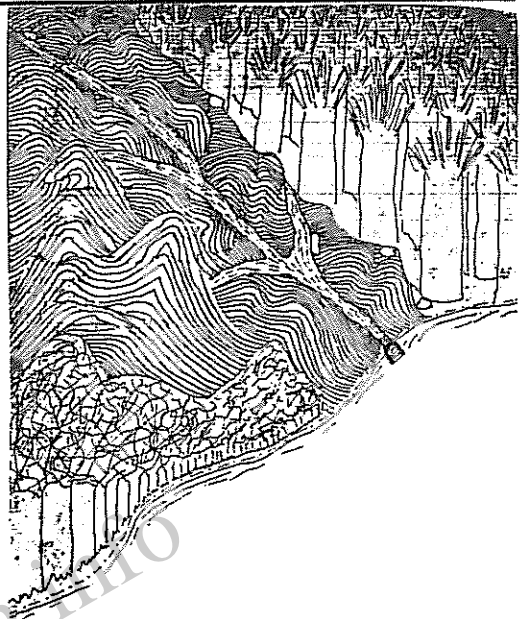
«اینو که قبول دارم. ماده یه چیز دیگه‌س. دو صبح دیگه مست می‌شه.

اونوقت ورزشی می‌ندازی به جونش و دال به دال و است ماده می‌زاد. بعدشم شیر

می‌ده. شیرش ماست می‌ده. ماست‌شم دوغ می‌شه، دوغ‌شم کشک و، اوو... چی

می‌پرسی؟ گاو‌داری هم برای خودش دنیای داره‌ها! به خصوص واسه تو که

خیری هم از اون یه تیکه زمین ندیدی.»



نبی؟) اما نازعلی نمی خواست پیش نبی آدم بدعهد و بی وظیفه ای جلوه کند. این گیله مرد مثنی مآب که روی سینه اش خال رستم و دیو سفید کوبیده بود و تابستان که با پیراهن رکابی توی قهوه خانه می نشست، برای خودش طیبی بود. علی الخصوص وقتی حریف تختة خود را ششدر می کرد و کیفور می شد و آنوقت هرکس را مناسب حالش به اسمی صدا می زد. گنج، آفتابه، سرخه موقد، هفتاد و هشت...، هفتاد و هشت! فتح الله که بی خودی از هفتاد و هشت بدش می آمد، چپ چپ به سرخه موقد (که سر و کله قرمزی داشت.) نگاه می کرد و با خود خوری می گفت: «لا اله الا الله!» و نبی غش غش می خندید و رندانه به سبیلش می زد. نبی را توی درو ده همه می شناسند. راست است که حالا شرارت را کنار گذاشته بود و افتادگی می کرد، اما هنوز هم سر نترسی دارد و یک پا طیب است. هنوز هم مردان «لشت نشا» و نازعلی از او حساب می برند و زن های شالیکار از عملیات غیرتی او، از عشرتکده ای که پشت جاده «خشکه بچار» آتش زده بود، چشمه های عجیبی نقل می کنند. یادت هست نبی؟ سید رقیه و کبله یونس را به یاد می آوری؟ آن ها را با چه سرعتی توی دو زنبیل گذاشتی و زیر آن باران نجس پائیزی روی هیکل های نیمه جان شان مشمع کشیدی و به دوکله چانچو^۷ آویختی، و همان شبانه پا برهنه به آستانه رساندی و تحویل در مانگاه دادی. نبی! تو خون صاف و مردانه ای داری. آن شب من و مشدی آدختر رو به باران نشستیم و چقدر تو را دعا دانه کردیم! افسوس که این داستان ابلق منظره با حرمت آن شب را بدنما و پیس کرده است. آخر گدای من باچه های شلوارش را تا سر زانو بریده بود. دیدیش؟ نه! غیر ممکنه. از کجا که ابلق تلم بزند؟ تازه خیال کن تلم زائید. مگه با نبی عهد عاشقی بسته ام؟ یا سندن تبتی نوشته ایم؟ حرف مون کوک انداخت و گفتم تلم! خب آدم خیلی چیزا می گه. مناط نیس که نه، مناط نیست؛ اما پای مردانگی هم در میان است ناز! تو روی تلم قول شرف داده ای. میراحمد بقال و هفتاد و هشت هم شاهد بودند. نبی هم که حالش زا می دانی، آدم بد دماغ و بی چاک و بستی است. آن رویش که بالا بیاید، محشری به پا می کند و آدم را بین دوست و دشمن به کون سگ می زند. سرش را هم که توی این هوای سرد نمره یک تراشیده است. پس چرا رفته بود بالای درخت شمشاد؟ گال دارد نبی. مگر روی همین زمین نمی تواند آنقدر لای انگشتانش را بخاراند که چشم هایش از درد و لذت آب بیفتند؟ آه... حرارت این زیر بغل چه مطبوع است!

«عجب سردیه... آدم چنگر می شه.»

«نبی بی هوا ایستاد و گفت:

«می بینی؟ تازه اول چله ایم.»

و نگاه کنجکاو ی به ته جاده فرستاد. خواست خانه اش را در انتهای شب نشانه کند. اما کومه پیدا نبود. جاده در پرتو نیمه روشن ماه تاب می خورد و از میان بوته های گزته وحشی و ساقه های عریان درختان به و توت می گذشت و آن دورها پشت خانه های گالی پوش کمانه می کرد و محو می شد. ماه با تنبلی از جایش تکان خورده بود و چند ستاره کوچک چشمک زن مثل مورچه های نقره ای لاشه افسرده آن را دوره کرده، لتچاره کش با خود می بردند.

«غازهای نازنین!»

نازعلی دوباره دستش را پشتش انداخت. نبی گفت:

«چی گفتی؟»

«هیچی.»

«تو می گی گاو من زائیده؟»

«خدای عالمیان می دونه.»

«شایدم الانه داره درد می کشه.»

و صدایش پاک بود مثل مه، و محزون و ملایم بود و ابدآ به صاحبش نمی رفت که سبیلش را کزدمی زده بود و کبی را مثنی مآبانه کج می گذاشت و دلخور که می شد، تو را سکه یک پول می کرد.

نمی چرید و بی وقت یشکل نمی ریخت و پوستش رسیده و پستانش جوان و سفت و سفید بود و در زای اول شیرش چنان انگشت پیچ شده بود که نازعلی هر وقت جوشیده اش را جرعه جرعه می خورد، حظ می کرد و با لطف مخصوصی حبه خال خود را می خاراند و می گفت: «بابا این که شیر نیس؛ عسله!» و نیمه های پائیز، توی سلمانی مصادق بود که نبی برای اولین مرتبه فسق و ورزای او را بروز داد:

«بین خودمون بمونه، خالدار تو به این ابلق مایه خورده ای زحمت داده و شکم شو بالا آورده!»

نازعلی در حضور جماعت فقهه ای زد و چشمانش از شهبق خنده خیس اشک شد. عجب! اما نبی امان نداد و در دم کیسه متقال گردن او را توی مشت گرفت و گفت:

«بخرش!»

و طوری گفت که نازعلی جا خورده و کمی دستپاچه شد.

«آخه، آخه چه جوری؟»

«راسته پرچین افتاد دنبال ابلق و دوتائی رفتن زیر کتام...»

و غلتی به لحن خودش داد و با قدری قمیش گفت:

«بعدشم آره دیگه!»

«نه بابا، شوخی می کنی.»

«این تن بمیره جان مصادق! سایه و نسیم بهشتی و خلوت، بعدشم به همین

سادگی!»

میرطالب مشتوک بلندش را کنج لبش گذاشت و پرسید:

«حالا شیرنیش پای کیه؟»

فتح الله که با گونه های کف آلود زیر فرچه مصادق نشسته بود، از توی آینه

جواب داد:

«جفت شون!»

که نبی کیسه گردن او را توی مشت گرفت و قاطعانه گفت:

«بخرش!»

و نازعلی چنان دستپاچه شد که زبانش تپتی زد:

«بابا، باشه... حالا، بذار، بزد... یه کاریش می کنیم.»

(مگر گوساله یک روزه چند می ارزد نبی؟) عجب گیری کرده بود! نبی دیواری از مال من کوتاه تر ندیده. و لابد همین جورها گوساله اولش را به ریش آقا جان گنج بسته است. (مگر حیوان یک روزه را می شود از مادرش جدا کرد

«ظهری که سری به طویله زد، خبری نبود.»

فقط ابلق روی پشته علف‌های خشکیده خوابیده بود و چانه‌اش می‌جنبید. درکه باز شد، حیوان سرش را بلند کرد و گوش‌هایش را سیخ نگه داشت. تاریکی نرمی سرش را بریده بود، و من درد را در سیاهی غلیظ چشم‌های او دیدم و با تشویش پایم را به لانه مخروطی مرغ‌ها زدم، که از توی لانه جیک‌جیک وحشت زده چند جوجه بیرون پرید. بوی تیزنا، بوی تخته‌های کهنه و بوی آشنا و تازه دیگری زیر دماغش زد و آهسته گفت: «هش...» و تُج‌تُج کرد. ابلق حرکتی به کله‌اش داد و یک مشت نور به پوزه لزشش پاشیده شد. نبی با غریزه حیوانی خود دید که در چشم‌های گاوی درشتش درد می‌درخشید. دم حنائی رنگش که حالا دیگر رنگ روشنی نداشت، بی‌رمق روی زمین افتاده بود و مقداری پشگل خشک و ریزه‌های کاه و برگ به‌اش چسبیده بود. گفتم: مرا کینف نکنی گاوا! یک ماده، یک تلم چاق و چله از تو می‌خواهم. اگر یک تلم برایم بزائی، کلی مرا درست کرده‌ای. اما نکنند از من برنجی حیوان. می‌خواهم گوساله‌ات را ببندم به تک نازعلی. می‌دانی؟ بچه‌ها چیت و چکمه می‌خواهند، قند و چسای و یک خرده هم برنج. چه کنم؟ زمستان است و اهل گدائی و دله دزدی که نیست. مثل آن‌های دیگر هم نمی‌خواهم بکنم بروم شهر. طاهر، کیومرث، گدانور. این‌ها کجا رفتند؟ کیسه‌بافی؟ ابریشم‌کشی، مژسسه چای؟ یا در محله‌های رشت آدماس و آب‌زرشک و نان تاخناخی بساط کرده‌اند؟ محمد آشیخ مهدی که رسماً زیر سینما ایران طَبَّیجَه گذاشته، قامت مشدی کوتاه پا و تخمه‌سیاه فلفل زده می‌فروشد و شب‌ها توی کاروانسرای «گلشن» می‌خوابد. ولی نه، من نمی‌توانم این‌جا را ول کنم. به هر شیوه‌ای شده، باید توی این «لشت‌نشا» بمانم. بلکه سال دیگر اتفاقی افتاد، بلکه آسمان برکتی داد و ما تکان خوردیم. و رو کرد به سقف و به یک الوار پوسیده زک زد: یا ذوالجلال! او نذر کرد چنانچه گاوش تلم بزاید، هفته آینده سر راه لنگرود که می‌رود، پنج شمع به نیت پنج تن در بقعه «شیخانور» روشن کند. دو پنجاه هم گردو رویش می‌گذارم (خوب است؟) اگرچه بارها نذر کرده بود و پس از برآورده شدن حاجتش، بعضی را ادا کرده بود و بعضی را هم مشغول ذمه بود، و حالا درست حسابش را بررسی، دو شیشه گلاب و یک پیت نفت و سه پنجه ابوالفضل به «دانیالی»، رشت و همین «شیخانور» بدهکار بود که باید اجابت می‌کرد و نکرده بود. اما این یکی را دیگر از صدق دل گفته بود و حتم داشت که در جاده لنگرود، «شیخانور» را فراموش نمی‌کند.

«نبی، هوی...»

این صدای رگدار نازعلی بود که چرتش را پاره کرد. نازعلی باز عقب مانده بود. اما این بار تقصیری نداشت. هرچه به خانه نزدیک می‌شدند، یک شوق و اضطراب درونی، یک میل مرموز نبی را بیشتر به عجله می‌داشت. برگشت و فریاد زد:

«او هوی، ناز...»

و با دست عصبی و آمرانه‌ای او را پیش خواند:

«راه بیا دیگه... مردکه لولائی!»

دیگر داشت کفری می‌شد. ناکس شورش را در آورده است! این کرد و کارها چیست می‌کند؟ چرا هی دمیدم جا می‌ماند؟ نگاه، انگار عروس چهارده ساله است که به حجله می‌آید! نکند می‌خواهد داغوله کند؟ واقعا که آدم بی‌ربطی است! شیطان می‌گوید برگردم و یک بامچه بزنم توی سرش، یا دو تا از آن حرف‌های کلفت بارش بکنم، که آدم بشود. نه، کوتاه بیا نبی! خویبت ندارد. عجاتاً ریش دست اوست. پس من با این آدم چه بکنم؟ دستمال بردارم و باز هم منتش را بکشم؟ یا یقه‌ام را از دستش پاره کنم؟ اوف... اصلاً شناس من خشک است! و منتظر ایستاد تا نازعلی بیاید. دهانش گس بود و طعم یک سیگار می‌داد که در قهوه‌خانه کشیده بود. جوزک زیر گلویش بی‌اراده جستن می‌کرد. سرما زیر پوستش وول می‌خورد و رد می‌شد و بازی می‌کرد. نازعلی رسید. نبی

چشم خیره رفت. و آنگاه پا به پای هم در امتداد جاده و سکوت و شب به راه افتادند... مه کم پشتی پائین کشیده بود. باد سردی می‌وزید و موج خفیفی از بوی تن مرغ‌های پیر و مزرعه لخت و آواز غریبانه گیله‌مردی را از دوردست جمع می‌کرد و می‌آورد و توی جاده می‌ریخت و می‌رفت. گناه یک لحظه جریان طبیعت قطع می‌شد و تنها ناله هراسناک قسورباغه‌ای از پای یک بوته برمی‌خاست و در سینه مهتاب می‌افتاد.

مردان از کنار کومه‌ای گذشتند. کومه با دو پنجره روشن و یک در بسته مانند کله‌گاو عظیم‌الجثه‌ای لب جاده افتاده بود و نازعلی را پرپر می‌بائید. در نور کثیفی که از شیشه‌های کومه بیرون می‌تراوید، سفیدی چشم‌های او مثل دو تخم کبوتر برق می‌زد و تصویرهای تار و مه‌گرفته‌ای در حاشیه خیالش رنگ به رنگ می‌شد. بدعه‌ای بد است نازا! هزاری هم که بگویی، قول داده‌ای. و همین که شرط گذاشته‌ای و معامله را موکول به احتمال کرده‌ای، کافی است. نبی فین گنده‌ای روی زمین کرد. از این گذشته، اگر تلم فروش نرود، تو این روزها را چه می‌کنی؟ پای منقل چای بغمه گرفته‌ای و نخ به نخ سیگار می‌کشی که چه؟ فدای سرت که تخم‌های اردک را نسبه برداشته‌ای. برو قهوه‌خانه قدری سرت را باد بده. و از سربند پائیز توی قهوه‌خانه غمبیرک زده‌ای و از غصه ناخنت را می‌جوی یا به سیبخت چنگ می‌زنی، و با چوب کبریت روی میز خانه می‌سازی و خراب می‌کنی. نبی‌خان، بگو هفتاد و هشت! جون اون سیبیلای خوشگلت بگو هفتاد و هشت! چند وقته دلم تنگ شده. اگر بگی من اون دهن تو ماج می‌کنم. پس چرا نمی‌گی؟ چته؟ چرا دیگه سر به سرم نمی‌ذاری؟ منم، هفتاد و هشت، نبی‌خان! یه قواره چادر کربلایی داشتیم سرجه‌ای کاس‌خانم. هنوز قیچی به‌اش نخورده بود. دیروز از ته صندوق در آوردم بردم جمعه بازار و فروختم به کبله‌علی مفت. آری خوب، حالا دیگه. واسه ما این جور می‌شیند. اما تابستان خوب بود نبی. تابستان چه شوری داشتی! چقدر شفاف می‌شدی! شب‌ها وقتی با یک گیر وانکه^۱ چای یا نیم‌کله قند و گاهی چند دانه کلوچه به خانه می‌آمدی، تمام حرکات و حالات و اصلاً سراپای هیكلت برای من شیرین و خواستنی بود. فدای سرت، حالا سرجه‌ای نداشته باشم. و تو غش‌غش خنده می‌کردی. مکرم را می‌نشاندی و چیستان‌های رنگارنگ می‌گفتی. یا عطارا قلمندوش می‌کشیدی و لبرش را گاز می‌گرفتی و کومه از چیغ‌های مهیج او پر می‌شد. بعد می‌نشستی کنار درگاه و چای گلرنگ من، و یک نباتی هلدار توی لپت تو، آنوقت با چه کیفی نعلبکی را از لب برمی‌داشتی و با صدائی که بی‌جهت نجواگونه می‌شد، برای من از برنج و زغال و پیله و باران حرف می‌زدی. ولی حالا؟ در تمام پائیز و این زمستان کافر آنقدر پریشان و تلخ بوده‌ای که حتی در قهر آن شب‌های مه گرفته برفی که چیز ناشناخته‌ای آهسته زیر پوست جوانه می‌زند، وزن مستعد و یکپارچه مغناطیس است و مرد در تشمّش حساس او مثل غنچه میل به شکفتن دارد، حتی در آب شب‌های آبی‌رنگ و سوسه‌انگیز طراوتی نداشته‌ای و طربی به کاس‌خانم نداده‌ای. ما از روز اول پا سیاه دنیا آمده‌ایم نازا! انگار بدبختی را به قامت‌مان بریده‌اند، و ما در عزا و عروسی چنان پوشیده‌ایم که دیگر به تن مان چسبیده و عین پوست‌مان شده است. می‌دانی؟ و نازعلی همه این‌ها را می‌دانست و در طوفانی از کینه و ترحم پیش می‌رفت. آخر پیر شده! گوساله تو به من چه مربوط است؟ و نگاهش را از زمین کند و به دور دوخت. رج درخت پاره شد. نبی گفت:

«رسیدیم.»

و رفت دم در نیمه باز پرچین، تیبائی به آن زد و وارد شد.

«بیا تو.»

نازعلی آهسته کرد. اگرچه بارها گدانور و مشدی آذختر به خانه نبی آمده بود، اما امشب در حالیکه باتائی طرف پله می‌رفت، حیاط خانه در نظرش عجیب تنگ و مفلوک جلوه کرد. آن بیخ، روی پله یک فانوس فکستنی شعله می‌داد و باریک و یک وری به شیشه‌اش دود می‌زد. روی چاه لب ریخته آفتاب حلیبی

کاس خانم چای گلرنگی را با سینی جلوی او گذاشت و پرسید:

«پس نبی کو؟»

«رفته پیش گاو.»

«اون هنوز جدا نشده.»

نازعلی استکان شستی را با دو انگشت گرفت و بلند کرد. هورتی از آن کشید و گلویش نرم شد. گرمای گیرای اتاق و بوی مصفای کولمه شور پخته سرش را به دَوّار مستانه‌ای انداخته بود. کاس خانم نشست، جوراب ناتمام را برداشت و با لحن تیره‌ای گفت:

«نبی می‌گفت آگه ابلق مون تلم بزاد...»

نازعلی استکان را مقابل صورتش نگه داشت و مکث کرد:

«خب؟»

و سایه پررنگ استکان به چشم راستش ریخت.

«اون به بچه‌ها قول داده براشون چیز بخره، چکمه و چیت و اینا.»

و با لبخند اندوهگینی به چشم چپ نازعلی نگاه کرد:

«از گدانور خبر دارین؟»

«چرا، بی‌خبر نیستم.»

«شام بد می‌گذره، می‌خوام سفره بندازم.»

«سفره تون دائم قدیم باشه، ما که نمک پرورده ایم.»

استکان را به یک جرعه خالی کرد و زمین گذاشت:

«تا نبی بیاد، من با اجازه...»

و از جایش برخاست و فُهرگرد و تسیح سیاه صد دانه‌ای را از روی طاقچه برداشت و گفت:

«قبله این سمت؟»

«به خورده این طرف.»

نازعلی مهر لخت را روی حصیر گذاشت و تسیح سیاه دانه را بالای آن هلال کرد و رو به قبله ایستاد. عرض کُمن هنوز اقامه نیسته بود که در به ضرب باز شد و نبی خودش را توی اتاق انداخت. کاس خانم با لحنی که ناگهان روشن شده بود، پرسید:

«زائید؟»

از پائین صدای ماغ ملوسی به او جواب داد و نبی فاتحانه گفت:

«تلم!»

و روی پاشنه در نشست و با هیجان به نازعلی خیره شد. اما نازعلی نگاهی به او نکرد. حتی ندید که یک رگ ورم کرده از میان دو شاخه ابرویش بالا جسته است. فقط در آن روشنائی ملول احساس کرد یک چکه عرق سرد از روی مهره‌های پشتش سریده و تا کمر گاهش راه کشیده است. نبی کلاهش را برداشت و با التهاب روی سینه می‌چاله کرد:

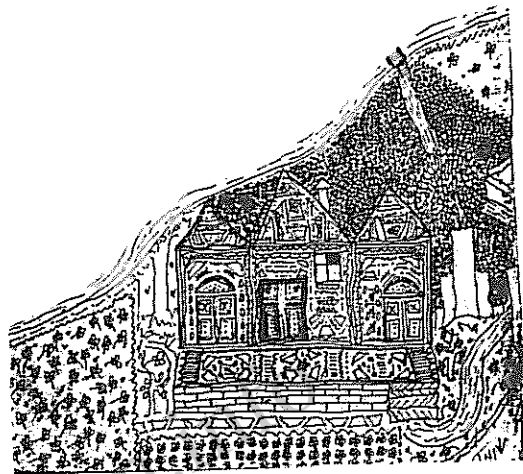
«به خال درشت مشکي عدل وسط پیشونی شه، عین ورزای تو. مو نمی‌زنه!»

نازعلی چشمانش را هم گذاشت و لبانش در فضای مات کومه به جنبش در آمد، و آنگاه اقامه بست و صدای غریبی در دهانش شکست... الله اکبر! و نگاهش افتاد و روی مهر میخ شد. یک دانه کرم شبتاب کوچک شکم فسفری خود را روی لبه مهر قرار داد. قدری ایستاد و فکر کرد. بعد با نور سبز کمرنگ مخملی دایره مهر را دور زد و پائین آمد، و راهش را کشید و رفت... تمام.

تهران، دی ۱۳۳۹

هفته سوم آبان ۷۴ یک دور باز نویسی شده است.

۱. گرساله ماده - ۲. گرساله - ۳. زنبیل - ۴. اتاکی است بلند از شاخ و برگ و تحت ی جایگاه نگهبان مزرعه است. - ۵. دیگ سفالی، مجازاً خرفت و ابله - ۶. حقه سرخه - ۷. چوبی که به دو سر آن زنبیل می‌آویزند و یاد می‌زنند و بدوش حمل می‌کنند. - ۸. طبقه، سینی گرد و کوچک - ۹. علمایه دانه‌ای علی، - ۱۰. معادل ۴۹۰ گرم.



جوری مانده بود عیناً میرطالب، که دستش را عادتاً به کمر می‌زد و مشتوک بلندی به تُک می‌گرفت و سیگار می‌کشید، آفتابه! نازعلی بلا تکلیف نزدیک پله ایستاد. نبی گفت:

«من می‌رم آغل.»

و دست کرد و به چابکی فانوس را از روی پله قایید:

«برو بالای پله چای بخور، من الان می‌آم.»

و با فانوس در طویله ناپدید شد. نازعلی زبانش را دور لبش کشید و رفت بالای پله نشست. و از همان‌جا چند لحظه با نگاه عبوس توی طویله را کاوید. لای در باز بود؛ اما چیزی ندید. در هوای نیم‌رنگ مهتابی چشمانش برق مشوشی داشت. حس می‌کرد نیروی نامعلومی چکه چکه از تنش می‌ریزد. فکر کرد آیا نبی دیر نکرده؟ فکر کرد لابد خبری هست. بی‌قرار و تحلیل رفته برخاست. دست به نرده یکی دو پله پائین رفت. چه خبر شده؟ برود سر و گروشی آب بدهد. نه، برگردد. توی اتاق سنگین تر است. پله‌ها را برگشت. قدمی برداشت و جلوی در ایستاد. از توی اتاق صدای غمناک و آرام کاس خانم می‌آمد که زیر لب روضه می‌خواند. نازعلی با انگشت تَقّه‌ای زد، یا الله‌ای کشید و در را باز کرد. کاس خانم با چهار میل و یک جوراب ناتمام گوشه اتاق نشسته بود و دست‌هایش توی نور ملول چراغ نفتی فرزند و ماهرانه می‌جنبید، و یک گلوله یشمی جلوش روی زمین قیل می‌خورد و به این سو و آن سو می‌دوید. عطا و مکرم شام‌شان را خورده بودند و حالا تا گردن زیر لحاف فرو رفته، خوابیده بودند. کاس خانم همینکه جثه نیم‌قوز نازعلی را در پاشنه در دید، روضه‌اش را نصفه برید و با خوشروئی بلند شد.

«چه عجب!»

«سلام مادر.»

«بنده سلام مشدی.»

چار قدش را که روی شانه افتاده بود، به سر کشید.

«چه عجب کردین مشدی نازعلی... بفرمائین اون‌جا.»

و با دست طرف منقل را نشان داد. نازعلی سرش را پائین انداخت. یا الله دیگری گفت و رفت زیر طاقچه نشست. کاس خانم قوری گلسرخی را از گوشه منقل برداشت، آهسته روی استکان سرازیر کرد و با گلایه گفت:

«مشدی آدختر ترسید بیادیه مشتته برنج زیاد کنیم؟»

«والله...»

کمی سرخالش را خاراند. چه بگوید؟ حال این تعارفات را نداشت.

آن چه در زیر می‌آید کلیشه‌های مطلبی است به قلم فردی که درباره گیله‌ها و مدیران نوشته و برای جراید مختلف تهران و احیاناً برخی مقامات و نهادهای دولتی پست کرده است. ظاهراً نخستین روزنامه‌ای که به چاپ آن مبادرت کرده روزنامه جمهوری اسلامی (شماره ۵۳۳۶ مورخ ۱۳ آبان ۷۶) بود که در صفحه مقالات! خود تحت عنوان «سازهای ناساز از افراد ناسازگار» نقل کرده است.

دو روز بعد همین مطلب در شماره ۱۳۳ هفته‌نامه «شنبه‌ها» مورخ ۱۵ آبان ۷۶ صفحه‌ی ۶ تحت عنوان «قابل توجه دبیر محترم مجمع تشخیص مصلحت» چاپ شد. بعید نیست در یکی دو نشریه دیگر نیز چاپ شده باشد که ما از آن مطلع نباشیم.

از آن‌جا که گیله‌ها در خدمت فرهنگ بومی مردم گیلان و مازندران است و آن را متعلق به عموم شمالی‌ها می‌داند لازم دیده خوانندگان خود را بویژه آن دسته عزیزانی را که در شهرهای دوردست کشور یا خارج از کشور به سر می‌برند - در جریان امر و چاپ این مطلب قرار دهد تا از محتوی آن آگاه شوند و بدانند که در چه شرایط زمانی، مکانی و روانی «گیله‌ها» منتشر شده و می‌شود. گیله‌ها پاسخ آن را به قضاوت عمومی و تاریخ می‌گذارد.

سازهای ناساز از افراد ناسازگار

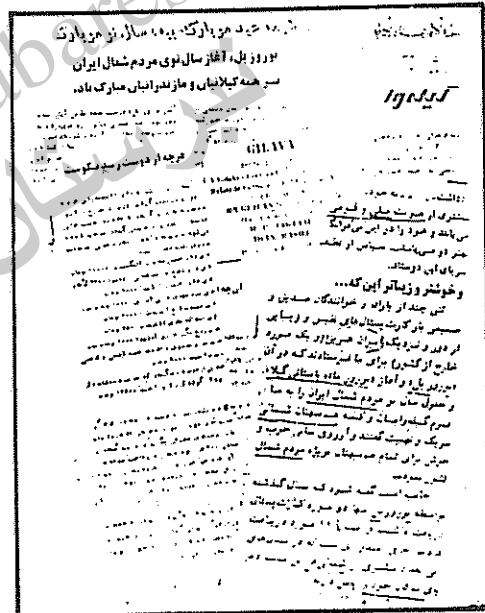
نمی‌دائم اطلاع دارید یا نه، که مجله‌ای به نام «گیله‌ها» در رشت منتشر می‌شود که فعلاً و در شرایط حاضر «پرچم نیمه افزاشته استقلال قومی» را بلند کرده و بسا سوءاستفاده از بی‌توجهی ارگانهای مسئول، هر خزعبلتی دلش می‌خواهد، می‌نویسد. صاحب این نشریه، آقا سیدت از چپ آوازه‌افکنان دیروز، و راست شدگان امروز! ایشان در بجه‌بوجه انقلاب اسلامی، روزنامه «داهون» را در رشت منتشر می‌کرد که خطش به عیان، خطی به قول خودشان خلقی بود. بعدها که مجبور شدند، ماست‌ها را

کیسه کنند، این آقا پس از چند سال سکوت، دوباره دفتر و دبستکی راه می‌اندازد و این مجله را منتشر می‌کند و اعلام می‌دارد: هدفش پاسداری از هویت قومی و ملی گیلک و احمای زبان گیلکی است! اما اندک اندک که میدان را خالی می‌بیند و هرکس را به خود مشغول، به قسول معروف طرح کودتای خزندار خود را شروع می‌کند. احمای زبان گیلکی تبدیل می‌شود به احمای هویت قومی و ملی و رهایی قوم گیلک از «بی‌کرامتی گمگشتگی!» و همچنین کشف تقویم و تاریخ گیلکان.

معلوم می‌شود سال قمری و شمسی و این حرفها، مال ایرانی‌بهاست و گیلانیان سالی دارند که آغازش از مرداد ماه است به نام «نوروزیل!» تقویمی هم دارند که گویا هزار و پانصد سال

عمر با عزت دارد! گویی العیاذ بالله پیامبرشان هم جداست که تولد یا وفات آن مرحوم مبنای تاریخ این ره‌اشدگان از گمگشتگی شده! از اوایل سال ۷۱ که نخستین شماره این نشریه به اصطلاح قومی منتشر شد تا همین چندی پیش، در شناسنامه نشریه، رسماً

سال پیش، از آن دنیا برایش سلام فرستاده‌اند. در این مدت، این آقا به شیوه‌ای مظلوم‌گرایانه و بسا سردادن فبرید «واقوما»، «واگیلکا»، عده‌ای از آدمشهای احساساتی و خالی‌الذهن را که در خارج از کشورند و دچار غم غسرت، فریفته شعارهای ظاهر فریب خود کرده و آنها هم



ترکیب ضدایرانی، «ایران‌شمالی» عنوان می‌شود. روح نزارهای روس که حاشیه جنوبی دریای خزر را ضمیمه امپراتوری خود می‌خواستند، در جسم قوم‌زده صاحب نشریه حلول کرده و یا غلام یحیی‌های پنجاه

گروه‌گروه برای جلوگیری از ورشکستگی و تعطیل نشریه، به کاسه عمیق چون چاه ویل مجله صدقه می‌ریزند. در رأس این گروه هم، سرمایه‌دار بی‌درد گیلانی مقیم لندن است که علاوه بر پرداخت بهای اشتراک بیش از سیصد مشترک گیلانی مقیم

خارج، مدام برای نشریه موزد علاقدهی خود حواله سیصد هزار تومانی صادر می‌فرماید (فتوکپی آن پیوست است). معلوم نیست این پولها را «پاد» از کجا و به چه نیتی می‌آورد؟ از سال گذشته تحصیلدار این آقای سرمایه‌دار که سالی یکی دو بار برای حسابرسی امور تجاری وی از لندن به رشت می‌آید، تمهیدات مسابقه‌ای را از سوی این نشریه تحت عنوان «تحقیق در زبان و آداب و رسوم قوم گیل» با بیست سکه طلا جایزه فراهم آورد و دور بعد که به رشت وارد شد، داوری مسابقات رسیده در حضور تحصیلدار که خود از دیپلماتهای دوران طاغوت است، برگزار شد و سکه‌ها به میمنت و مبارکی تقسیم گردید. با این حساب و با وجود این گنج «شایگان» و بادآورده، همیشه هم ناله صاحب نشریه از نداری و سنگینی هزینه چاپ بلند است. البته این به ما مربوط نیست که چرا فلانی در راه احمای قومیت خود این قدر دست و دل‌بازی می‌کند، سخن بر سر نشریه است که بسیار زیرکانه در دیار ما، سموم تفرقه و جدایی می‌پراکند و کسی هم جلودارش نیست. شما همین ستون تبریک سال نو ایشان را بخوانید ببینید چقدر بر شمال و مردم شمال، هویت قومی و نوروز باستانی گیلان و این گونه خزعبلات تاکید دارد. تا آنجا که اطلاع دارم، نهادی در مراکز دانشگاهی هر استان است که در مسایل فرهنگی، زبان و فرهنگ عامه آن

استان تحقیق می‌کند، نمونه‌اش مرکز خراسان شناسی است که اخیراً با یاری آستان قدس سازمان یافته است. این نهادها هر کدام بدون اندک غوغا و عوام‌فریبی به کار خود ادامه می‌دهند و بسیار هم خوب و پسندیده و درست عمل می‌کنند. اصولاً هیچ آدم منصف و بافرهنگی با سخن گفتن به زبان محلی و ارج نهادن به فرهنگ قومی خود و دیگران مخالف نیست و خدای ناکرده با آن سرعناد و دشمنی ندارد. اما تاکید و اصرار بیش از حد این آقای صاحب نشریه، آدم را به تفکر و اندیشه وامی‌دارد و از عاقبت این نوع خیره‌سریها می‌ترساند. خیره‌سریهای آدمهای معتوه و هیترنش که سرنوشته شومی را برای بسیاری از ملت‌ها اقوام رقم زد. نمونه چگر شکاف آن را اخیراً همه ما در بوستانی به چشم دیده و یا شنیده‌ایم. از این همه تاکید و اصرار چه منظوری دارند و چه خیالی در سر می‌پرورند؟ این چه تخم لقی است که در ذهن این و آن می‌گذارند: زبان مستقل، تقویم جدا، تاریخ سواااا عجیباً که یک پرچم جداگانه - فعلاً آسپایان روی‌شان نمی‌شود بر زبان آورند - به ایشان بدهید و خیال ما را جمع کنید.

منوچهر هدایتی خوشکلام

زشت و زیبا در باره گیله‌وا

در فاصله انتشار هر شماره گیله‌وا تا شماره بعد نام‌هایی مفصل و مختصر، از فضلا و ادبای گیلانی و غیرگیلانی و از شهرهای دور و نزدیک به ما می‌رسد که طی آن گیله‌وا را مورد تقدیر و تفضل قرار می‌دهند. نام‌هایی فرهنگی و ادبی و خواندنی و ماندنی که مبین احساسات، نظرات و عقاید شخصی کسانی است که کار فرهنگی را هیچگاه، با اغراض شخصی آلوده نمی‌کنند.

این عزیزان هیچگاه نخواسته‌اند و انتظار هم نداشته‌اند که ما نام‌های ایشان را منتقل کنیم. ما هم نخواسته‌ایم و نمی‌خواهیم با انعکاس آن‌ها خود را تعریف کرده به اصطلاح شیرین کنیم مگر این که ضرورتی ایجاب کرده باشد یا نکته‌ای جالب به سود گیلان و فرهنگ بومی در آن نهفته باشد. گاهی در این نامه‌ها مورد یا مواردی هست که از نظر فرهنگی و تاریخی و اجتماعی لازم است به چاپ آن‌ها مبادرت ورزید بویژه که نویسنده در نگارش متن آن صرف وقت کرده ذوق ادبی هم بخرج داده باشد.

گاهی غور در این نامه‌ها بسیاری از واقعیات اجتماعی ما را منعکس می‌کند. از طرف دیگر وصول این گونه نامه‌های فرهنگی خود بهترین گواه بر عملکرد گیله‌وا در طول پنجسال گذشته است و شاید بهترین پاسخ در مقابل نوشته‌هایی از نوع «سازهای ناساز...» در این جا به‌عنوان نمونه به دو مورد از تازه‌ترین نامه‌های رسیده اشاره می‌شود یکی از آقای دکتر محمد روشن محقق و مصلح صاحب‌نام و صاحب نظر گیلانی و دیگری آقای دکتر محمد جعفر یاحقی استاد دادگاه و رییس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد و مدیر مرکز خراسان‌شناسی.

انعکاسی لطف بی‌شائبه این عزیزان دانشور نسبت به گیله‌وا و مدیر آن که در نامه‌هایشان تبلور یافته است و درج آن‌ها در مجله - همان‌طور که بالا گفته شد - نه بخاطر امتیاز بخشی به گیله‌وا یا شأن بخشی به گرداننده آن است بلکه پاسخی است غیرمستقیم به کسانی امثال صاحب آن مداد که همه چیز و همه کس را زشت می‌بینند.

ما عمله کار هستیم. قاضی نیستیم. قضاوت را مردم می‌کنند و تاریخ زشت و زیبای همه ما را به پای ما ثبت می‌کند.

گیله‌وا، مجله‌ای منطقه‌ای و دلپذیر است، حتی برای آنها که به گیلان متعلق نیستند، مثل من.

دلبستگی این نشریه به ارزش‌های محلی و کوشش جانانه و بی‌دریغ برای احیای فرهنگ و هنر و اندیشه منطقه سربلند و پرآوازه گیلان رشک همه استانها، بویژه ما خراسانیهاست. غیرت فرهنگی و آزادی مجله‌تان را می‌پسندم و بر قلم و قدمتان آفرین می‌گویم. همیشه آرزو داشته‌ام ما هم بتوانیم در خراسان کاری شبیه گیله‌وا بکنیم، اما همیشه خواستن توانستن نیست.

همت جانانه‌ای که برای رنگارنگی و جلوه‌داری مطالب به کار می‌بندید شایسته تحسین است. از چاپ و یا درخواست مقالات تحقیقی و عمیق و همیشگی که می‌تواند در روزگاران آینده خواننده متخصص خود را پیدا کند، تن نزنید، ترسید که مجله‌تان به کهنه‌گرایی متهم شود. برخی کهنه‌ها وقتی همه نواها کهنه می‌شوند، تازگی و طراوت پیدا می‌کنند مثل شراب کهنه. پاینده باشید.

دکتر محمد جعفر یاحقی

۷۶/۷/۱۳

درد آور بود، و همه نوشته‌ها دلپذیر و جانکاه! این سهمیه‌های مهرورزی را اندکی فراختر بگیرید. دربارہ داودی هم جای بیشتر درخورد بود. بسیار مرد کوشا و آگاهی بود، عین‌الدوله او هم از ماندنیهای خواندنیها است.

گفتار ماسوله بسیار سودمند بود! چه خوب موسوی ما کوئی را پیدا کردید برآستی از همراهان و همگامان فقید دکتر مجتهدی بود، حق سخن ادا شد. بخش ۳۰ مصاحبه هم یادآور گذشته‌ای است که زود از خاطر می‌رود، تجدید یاد آن بسیار سودمند بود همواره غبطه می‌خوردم و می‌خورم که چه فراموشکار شده‌ام! دکتر احمد سمیمی از مفاخر بی‌بدیل گیلان است و هیچ به خاطر نداشتم که از او هم سخن داشته‌اید! اقا عزیز دلم گفتگو با استاد بهمن محمصص که از نامداران ایران و جهان است بسیار بجا بود، یاد حبیب محمّدی نیز ارزنده گفتار بود؛ ولی از خود محمصص شایسته‌تر بود به تجلی تمامتر سخن رود! بزرگواری استاد بهمن محمصص در خور بسیار ستایش و تقدیر است گنجینه‌ای بخشیدن آنهم که بهای آن خدا می‌داند هم اکنون فزون از شمار است کار هر کس نیست. کاش از خود استاد محمصص هم آثاری خریداری شود.

اقا استاد رضای شاد از سرفرازان دبیران و

دوست گرانمایه و ارجمند چکتاجی عزیز!

این بار انتظار به درازا کشید و خدای را سپاس که گیله‌وای نازنین رسید با تحفه‌ای به همراه که خبر از ساحت و گشاده‌طبیی داشت، آفرین بر آن عزیز که هر چه می‌کند، شیرین می‌کند، پرسش‌نامه‌ای بود، دریغ داشتم به پُر کردن آن اکتفا کنم و بسیاری ناگفتنی‌ها بماند. دست مریزاد، یاد دکتر مجتهدی بس زیبا بود. شایسته بود، نام نیکان زنده کردن، زنده داشتن گیلان پرافتخار ما است! همینجا بگویم حظ کردم از سرمقاله، شیرین و دلنشین و هشداردهنده! امید که گوش استماع بیابد! «حرف اول» را آرزو می‌کنم از سال ششم به سال شصتم برسد! تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست!

عزیز دلم، شما امین مردم‌اید، همگان همه خواسته‌های خود را به شما می‌نویسند! امید که ملال‌انگیز نباشد، بردباری و شکیبایی پشتوانه کار شماست! خبر درگذشتگان از بخشهای ماندگار مجله است! سالها بمانید! برای درگذشت مهندس علی حاکمی که از «پله گیلها» بود مایه اندک بود، شسایستگی بیش از آن داشت، «از نوادگان میراسماعیل کلاتر» بودن، معاصران را آگاهی‌بخش نیست! امید داشتم نگاهی به همان کتاب گیلان بکنید و اندکی فراختر سخن بدارید! البته مرگ نجدی

فرهنگیان گیلان بود بی‌شائبه مبالغه، هیچ کمی از استاد تائب نداشت، آزاده‌ای دانشمند و هنرمند، چند گفتار از او در مجله یادگار شادروان استاد عباس اقبال آمده است، نسخه‌های خطی معدودی داشت که به گشادگی و آزادگی اجازه داد که از آنها برای کتابخانه مرکزی دانشگاه عکس بگیرم، اثری از معزالدین مُمد از داعیان و بزرگان اسماعیلی! خط به نیکویی می‌نوشت، گنجینه‌ای از خطوط خوش افرون بر دیوستان داشت که در کتابخانه عمومی رشت نمایشگاهی ترتیب دادم و استاندار وقت دکتر علی‌آبادی افتتاح کرد با نمایشگاهی از کتاب، همه شاگردان شادروان رضا شاد همواره از او سیمایی وارسته، بزرگوار، گشاده چهره در خاطر دارند، از نمونه‌وارها بود.

عکسهای چاپ‌شده دروغ در خور نشریه نیست، تار و کدر است، تمهیدی بیندیشید. طنز و سادگی چه دلپذیر بود! و نیز هساشمر - که هرگز به رسایی آن باور نیاوردم - اما شعر استاد بشری ماندگار است. از گفتار خود شادمانم فرهنگ گیل غنای سرشاری دارد. و خوشا شما که زنده‌کننده این غنای ارزشمند هستید! آن دیگر شعرها هم از فراسوی گیلان سخت عزیز و ارجمند است. صفحاتی ماندگار و به یاد ماندنی! آقای جواد شجاعی فرد، شعری استوار و بینشی مایه‌دار دارد! «ناسیونال» محمود طیار بی‌مانند همیشه از طنز و ظرافتی بی‌مانند برخوردار است! توضیح و سرآغاز آن نشان از شرافت هنری دارد. کار آقای فرامرزی طالبی سالها است مورد انتظار است، امید که به برکات نو اندیشانه وزارت ارشاد... سنگها از راهها برگرفته شود و این اثر عزیز در اختیار خواستاران انبوه خود قرار گیرد!

«سه تا گاره» که درست مفهوم عنوان را در نیافتم اثری قوی به نظر می‌رسد، این لابد گزیده‌ای است! بنام به غنای فرهنگ گیل، و احیاگر آن که البته شما در رأس‌اید! دستتان مریزاد! «عرضحال» هم کار قشنگی است! با قوتی و زبانی گویا: کشف این استعدادهای پاداشی دنیوی و اخروی دارد!

«الان جای گوفتن ناره» / ص ۴۰ / نازنین دوست! این جمله جان‌کلام است! شنیده بودم که جمعی دارید و محفلی، در نشستهایی که لابد سخن از راز و رمز ادب است و هنر است و فرهنگ! برآستی احساس غبن می‌کنم! هر چه اصل من بر خسانه‌نشینی است ولی آرزوی اشتراک در چنین محفلی از آرزوها است! موفق باشید! باب تازه‌ای که گشوده‌اید بسیار جای سخن دارد! می‌بینید که نویسنده از افشای نام خود بازمانده! اگر شما را مایه آزار نشود، بی‌گمان چنین خطراتی را فراهم کردن جگر شیر می‌خواهد! ستون مقابله‌ی مسلماً بسیار وسوسه‌انگیز است! راه اینان باز است، خاطراتی که با پیشداوری آغاز می‌شود!

روتاری و لایز و اصحاب بنیادهای نیکوکاری همواره برخوردار از مواهب بوده‌اند! پیدا است چه می‌خواهند بگویند، گفته‌هایشان همراه با شیرین کاریهایی است که مانع و رادعی ندارد از «لا» شروع می‌کنند ولی پیدا است که به «الله» نمی‌رسند! رگ و ریشه سخن شیطانی است! درست بگویم شیطنت است! ۷۰ سالگان کامیاب بسیار استقبال خواهند کرد، ولی شما چه خواهید کرد خدا می‌داند، گفتار دلپذیرتان را در «هنر و پژوهش» خوانندم! در تمهیدتان تردیدی ندارم، ولی در وساوس شیاطین گرفتار شدن! استعاده به خدا می‌خواهد! مسلماً از آدم صغی برتر نیستید! شیاطین در بُن دندان مار جای گرفته همواره راه به بهشت می‌برند! این اصل باور اسلامی ما است، قصه نیست، اسطوره نیست! چه مایه استواری می‌خواهد! از بهشت بازماندن دغدغه خاطر نیست! ولی داوران راستین همینجا است که «مچ‌گیری» می‌کنند! خدای را سپاس، دست و بالتان به راستی و درستی شناخته است! «رهزنان طریقت» دست‌بردار نیستند!

«از دفتر ایام به حافظه تاریخ» نیمه، بیشتر، بیشتر، دو سوم، باز هم بیشتر! یک تاریخ است و تاریخ بیهقی است و آن دیگری «عالم آرای عباسی» صادقان درست گفتاری که شرف و حرمت قلم را پاسداری کردند! «تاریخ یمنی»... دخیل تاریخیهای دیگر همواره از دفتر ایام سخن گفتند و به حافظه تاریخ هم سپردند! ولی کجاست نقاد سخن! گفتار پیشین ایشان در باب شادروان پوررسول در محفلی همگان را، همه حاضران را به جوش آورده بود! ناگزیر با همه پرهیز از درگیری گفتم که در جمعی ۹ نفری ۸ تن از یاران هم‌اندیش شما مخالف رای سرکارند! ولی تحریف تاریخ «گفتار سودمند آقای نوزاد» برآستی نشانه‌ای از شرف اصل علم و قلم داشت! این طلبکاران همیشگی از هر نظم و نظام دریغ نیست که در متن نشریه‌ای چنین استوار جای گزینند!

از طرح پیشنهادی شما تا فراهم آوردن مقاله‌ای چنین چندان قرین است که برآستی مایه وحشت من گشت!

دوست بزرگوار عزیز! شرافت و شهامت شما در پاسخگویی به «تخریب بقعه شاه شهیدان» نشانی از استواری شما دارد! گزافه نمی‌گویم سر تشجیع ندارم، دیده‌ام و دانسته‌ام در پنج‌سالگی که گذشت چه شجاعتها به خرج داده‌اید حتی عکس پشت جلد مجله! خوشا، آفرین! درود ازلی بر شما باد! از آن سز مقاله و این همه آفرینشهای هنری! جای ستایش بسیار دارد! ولی، تک‌پرانیه را مراقب باشید! شادروان عباس اقبال، آن استاد یگانه مدیر مجله «یادگار» همواره به گرد تاریخ محاصر برداختن پرهیز داشت! مزله است، لغزشگاه است! سنگها بسته

است! هر چند خاموش‌اند! ولی از آن خاموشها سخن راندن را چه کسی از عهده برمی‌آید! «مطبع الدوله»ها کامیاب روزگار خود بوده‌اند! ولی دانشجویان ما از دوره آثار صادق هدایت و چوبک و... نامی توان بردن ندارند! چند سال است از انتشار جلد سوم «روزگار سپری شده مردم سالخورده» باز مانده‌ایم! شگفتا! به داد «فارسیات» نیز برسید! اگر بنا باشد بخش «فارسیات» شما «از دفتر ایام» سخن بگوید، ناگفته بهتر!

بهانه بسیار مطبوع تمبرشناسی فرصت مناسبی است برای تجدید یاد از بزرگترین استاد خطه ما که خود نازش به شاگردی پورداود داشت و شما با بزرگواری از آن بزرگ هم یاد کرده‌اید و می‌کنید! نازنین! به موی شما در «اسوء حالات» به شما می‌نویسم! و این کمترین مایه‌ای است که درازای کار شگرف شما می‌توان از ادای آن به درآمد! (و این هم بسیار مبالغه است!)

نکته اساسی که همان اول می‌خواستم استدعا کنم ۵ دوره جلد شده را برای بنده رزرو بفرمایید از آقای... خواهش خواهم کرد وجه آن را تقدیم کند! تصدیق نمی‌دهم! ساعتی را که در هوای شما دم زدم بسیار مغتنم بود! آرزومند کامیابی و مزید توفیقات شما هستم! سالیان بلند این باد پسربرکت و نعمت وزان باد! به دوستان و عزیزان سلام دارم!

ایام عزت مستدام با ارادت و احترام
محمد روشن

یکشنبه شب ۱۳ مهرماه ۱۳۷۶



مشترک عزیز

تقاضا داریم برای ادامه کنار گنیلوها نسبت به واریز حق اشتراک مجله اقدام فرمایید. گنیلوها به هیچ سازمان و موسسه دولتی یا غیردولتی وابسته نیستند و فقط از طریق تک فروشی و قبول اشتراک تغذیه مالی می‌شود. واریز حق اشتراک به حساب مجله یکی از راههای تقاوم گنیلوها است. اگر روش و محتوای آن مورد قبول و دلخواه شماست، این راه را بر آن نیندید. جاری ۸۸۸ یا تک صادرات شعبه ۲۹۰۸ بادی الله رشت



تازه کتاب

ناشران و مؤلفان محترم چنانچه مایل به معرفی کتاب‌های خود در ماهنامه و گیله‌راه مستند می‌توانند از هر عنوان ۲ نسخه به دفتر نشریه ارسال نمایند.

حکایت شمس / محمد حیدر نژاد / تهران، و تقی، ۱۳۷۶ / ۱۹۱ صفحه، رقی، ۶۰۰ تومان

حکایت شمس، پاسخی «نو» بر پرسش‌های کهن، از زبان شمس تبریزی است. و شمس در فضای آهن و دود و سیان مریدی می‌یابد تا با جاذبه‌های روحی و شهود و مکاشفه «شمس افسانه» به واقعیت قرابت یابد.

مقدمه‌ای بر فلسفه پیدایش هنرهای رزمی جهان، تحسول رزم در آئین و سنتهای مذهبی / علی خوش‌قلب / رشت، جهاد دانشگاهی واحد استان گیلان، ۱۳۷۶ / جلد اول، ۷۰ صفحه، وزیری، ۳۰۰۰ ریال

«در این کتاب پیدایش هنر رزمی بنحوی جالب به آیین‌های مذهبی پیوند خورده و به ابعاد زیر تقسیم شده است: بعد غریزی و فطری. بعد اساطیری در ملل مختلف و بعد اعتقاد به انواع پرستش. و این ابعاد سه‌گانه خود مقدمه‌ای برای ظهور هنرهای رزمی در ارتباط با مذاهب بدوی بود»

آواز قو / پرویز حسینی / بی‌جا، پرسش، ۱۳۷۶ / ۴۷ صفحه، رقی، ۱۵۰ تومان

مجموعه ۳۵ قطعه شعر کوتاه به سبک نیمایی از شاعر خوب جنوبی پرویز حسینی است.

از بسیاری تاریکی / تلخ به بام برآمده‌ام / تا مگر تیره‌بی گمشده / از پیشانی ماه / بیابم / و بر سرای خاموشان / پرتاب کنم. [از شعر غریب]

دستور زبان فارسی / مصطفی فرض‌پور ماچینی / رشت، مؤلف، ۱۳۷۶ / ۲۴۷ صفحه، وزیری، ۷۰۰ تومان

مؤلف که عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت می‌باشد ۳۰ سال تجربه فرهنگی خود را در امر آموزش ادبیات فارسی به زبانی ساده در این کتاب منتقل کرده است. کتاب در ۳ بخش (۱۰ گفتار) تنظیم شده است و بر رویهم کتابی است سودمند و آموزشی و مفید فایده دانشجویان دانشگاهها.

ترانه‌های خیام / پژوهش محمد روشن / تهران، صدای معاصر، ۱۳۷۶ / ۱۳۴ صفحه، رقی، ۴۵۰۰ ریال

کتاب دارای مقدمه نسبتاً مفصل و فاضلانهای از پژوهشگر برجسته دکتر محمد روشن است. رباعیات به صورت خوشنویسی و تزئینی نقل شده است. بخشی تحت عنوان سنجش رباعی‌ها در چند صفحه بصورت تنه در پایان کتاب آمده که روشنگر برخی نکات جالب در نسخه‌های موجود است.

فساد اداری، عوامل مؤثر و روشهای مبارزه / دکتر نادر حبیبی / تهران، و تقی، ۱۳۷۵ / ۱۶۰ صفحه، رقی، ۴۵۰ تومان

کتاب به تبیین مسایل فساد اداری و چگونگی گسترش آن و روشهای مؤثر برای مبارزه با آن هم براساس مبانی تئوریک و هم مشاهده و تجربیات کشورهای مختلف جهان می‌پردازد.

بررسی شیوه‌های عمومی مدیریت و تبیین نظام مدیریت اسلامی / غلام‌رضا مرادی / رشت، مؤلف، ۱۳۷۶ / ۸۶ صفحه، رقی، ۳۰۰ تومان

تعاریف مدیریت، شیوه‌های عمومی و انحرافهای مدیریت، تبیین مدیریت اسلامی و نتیجه و توصیه عنوان بخش‌های کتاب است.

این رودخانه جاریست، مجموعه نقد و نظر پیرامون ادبیات داستانی / غلام‌رضا مرادی / رشت، مؤلف، ۱۳۷۶ / ۱۰۱ صفحه، رقی، ۳۵۰ تومان

جلد اول از مجموعه نقد و نظر پیرامون ادبیات داستانی است که مؤلف در خصوص برخی آثار نویسندگانی چون سیمین دانشور، اسماعیل فصیح، محسن مخملباف، بیژن نجدی، موسی علیچای و رحمت حقی‌پور نوشته است.

۱۸۵۰ تست معارف و قرآن / معصوم نژاد / رشت، انتشارات گیلان، ۱۳۷۶ / ۱۶۷ صفحه، رحلی، ۱۱۰۰ تومان

تست‌ها به ترتیب فصول درسی از سال اول تا چهارم برای نظام جدید و قدیم آمده است که بیش از ۷۵٪ آن در کنکور ۷۴ و ۷۵ استفاده شد. پاسخنامه تست‌های به صورت مستقل ضمیمه کتاب است.

شانیه‌های آرامش / سکینه سلمانی (آرامش) / رشت، انتشارات گیلان، ۱۳۷۶ / ۸۰ صفحه، رقی، ۳۰۰۰ ریال

مجموعه ۳۷ قطعه شعر در قالب نو از شاعر مازندرانی ماست. شعر کوتاه غریب را می‌خوانیم: چه چشمهای غریبی / همیشه می‌خندند / و دریه روی حادثه گاهی / چه زود می‌بندند.

شاعران گیلک و شعر گیلکی / هوشنگ عباسی / رشت، گیلکان، ۱۳۷۶ / ۲۵۶ صفحه، وزیری، ۸۰۰ تومان

کتاب در واقع تذکره‌ای است حاوی شرح حال شعرای گیلک و گزیده‌ای از اشعار گیلکی آن‌ها که با ترجمه فارسی همراه است و در دو بخش اول شاعران مقدم و متأخر شامل ۱۰ شاعر و بخش دوم شاعران معاصر متضمن شرح حال و اشعار ۱۳۶ تن از شاعران گیلانی می‌باشد که به گیلکی شعر می‌سرایند. مؤلف مقدمه‌ای جامع بر کتاب نگاشته که ادوار شعر گیلکی را بررسی می‌کند. کتاب دارای واژه‌نامه از لغاتی گیلکی است که در اشعار مندرج در کتاب بکار رفته. فهرست نام کنان، جایها، نوارها، کتاب‌ها و روزنامه‌ها منبع خوبی برای استفاده بهتر و سریع‌تر خواننده است که در آخر کتاب آمده است.

بعد از سالها انتظار منتشر شد:

شعرهای گیلکی افراشته

ممد علی راد با رشتی‌ای



گردآوری و برگردان به فارسی
محمود پاینده‌نگرودی

قابل وصول با پست سفارشی از هر نقطه کشور

در ازای ۱۰۰۰ تومان تمبر

رشت: صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵

نشر گیلکان

ه. ل. رابینو فرمانروایان گیلان

مجموعه چهارگفتار پیرامون

تاریخ و جغرافیای گیلان
ترجمه

م. پ. جکتاجی - دکتر رضا مدنی

نشر گیلکان

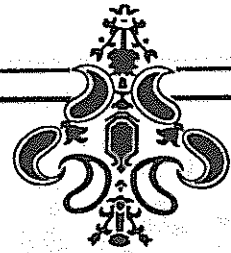
قابل وصول با پست سفارشی

در ازای ارسال ۴۵۰۰ ریال تمبر

نشانی رشت صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵، نشر گیلکان

منتشر می‌شود:

گیله‌وا، ویژه جوان



فرهنگ عامه

مردم شمال ایران

در طول انتشار پنج سال اول گیله‌وا، به ویژه سال‌های اول و دوم و سوم، صفحاتی داشتیم تحت عنوان «فرهنگ عامه مردم شمال ایران» که طی آن بیشتر به ضرب‌المثل‌ها، چستان‌ها، باورداشت‌ها، بازیها، افسانه‌ها و از این دست مطالب فولکلوریک فراوان پرداخته می‌شد. عزیزانی با ما در این راه همگام و همراه بودند و مطالب ریز و درشت بسیاری ارسال داشتند که بخشی از آنها که مناسب حال و هوای نشریه و صفحات معدود آن بود چاپ شد. برخی از آن عزیزان هنوز با ما همکاری دارند اما از برخی دیگر متأسفانه خبری نداریم. در این حال و روز سختی که بر همه ما می‌گذرد چه بسا که تعدادی از آن‌ها از مطالعه کتاب و مجله و هر چه ذوق و شوق خواندن و نوشتن است دست شسته باشند، عده‌ای از خانه و کاشانه و زادگاهشان دل‌کنده باشند و برخی هم به دلایلی از گیله‌وا بریده باشند اما در همه حال ما امیدواریم هر جا که هستند سلامت باشند و موفق.

باری به همت یکی از گیله‌وایی‌های صدیق و صمیمی - مهرداد اقبالی فرد - فهرست نام عزیزانی که در زمینه ارسال مطالب مربوط به فرهنگ عامه گیلان و مازندران در طول پنج سال گذشته با گیله‌وا همکاری نزدیک و صمیمانه داشته و آثارشان در مجله چاپ شده است تهیه گردید که در این جا آورده می‌شود تا خاطره‌ای و یاد باشد از دوستی‌های بی‌شائبه گذشته، گذشته‌ای نه چندان دور، حول و حوش چند سال پیش.

علی بلایی لنگرودی - محب‌الله پرچمی - محمود حجازی - علیرضا حسن‌زاده - نصرت‌اله خوشدل - سیامک دوستدار - رودی - کورش رنجبر - علی صفری لاسکی - ع، ح، ارسو - هادی غلام‌دوست - ناصر نسودی - ابوالقاسم نیری - بهزاد تیزرو - حسین حسین‌پور - شهرام آزموده - علی احمدیان - عیسی خاتمی - تیمور ربیع‌زاده - نورالدین رضایی - مریم فاخته - نادر محمدی - جمشید شمسی‌پور - هومان شعبانپور برفجانی - علیرضا دریایی پیدل - پرویز مشهدی - ناصر بابایی - بازعلی پورغفوری - علی پاک‌سرشت دیلمی - محمد دعایی - جواد شجاعی فرد - علی صفری سرارزی - بیژن مرادیان - آل یاسین - غلامحسین بیابانی درواری - محمدرضا باقری فشخانی - احمد پرمهر یابنده - فاطمه نجیمی - ابراهیم جوادی حسنعلی‌ده - مهرداد حدادی - کامیاب رضایی جیرکلی - محمدعلی زاهدی - محمد شعبانی ششکل - سیدصادق علوی دیلمی - محمدرضا عبدالله‌پور - بهزاد قربانی‌نژاد - احمدعلی کریمی - ایرج هدایتی شهیدانی - فریدون سلیمی آسیابر و...

ضرب‌المثل‌ها

گدااره ساخته سه بر خانه ردا به

gadâ re saxta sa bar xâna.a radd. a ba

برای گدا سخت است که از سه باب خانه بگذرد.

اشاره به این که زشتی یک کار ناشایست با تکرار آن از میان می‌رود و به صورت عادت در می‌آید.

خمام - معصومه نصیرپور

چنگر بوشو خو سوسم برده

čangar bušo xu susa . m babarda

«چنگر» پرنده‌ای سیاه‌رنگ و حلال‌گوشت که سنگدانی بغایت بزرگ دارد و بهنگام زمستان در برکه‌های گیلان صید می‌شود.

«چنگر» رفت و سنگدان بزرگ و خوشمزه خودش را هم برد.

وقتی گفته می‌شود که خیری و موقعیتی از دست آدم برود و انسان تازه تأسف آن را بخورد.

هچین اوردیک پوشتا آب فوکونی

hačin ourdik . a pušt . a ab fukuni

انگار پشت اردک آب بریزی.

چیزی که ببو پاره، ده نشای گودن چاره

čizi k6 babu pār6 , de na šay gudan čâr6

چیزی که پاره شد دیگر نمی‌توان برای آن چاره اندیشید.

کنایه از زمان سپری‌شده که بر نمی‌گردد، چیزی در مقابل جوانی.

نه بیل زنه، نه پایه؛ انگور خوره سر سایه

na bil zan6 , na pâyê angur xor6 sar šâyê

نه بیل می‌زند، نه ترکه می‌خورد، انگور را زیر سایه درخت مو می‌خورد.

کنایه از مفت خوردن.

سیاهکل - مهرداد حدادی

شل اسب بشکسته پورد رافا ایسا

Šal - a sab baškasta purd - a rāfâ isa

اسب چلاق منتظر یل شکسته است.

در مورد کسانی که منتظر بهانه‌اند یا بهر طریقی بخواهند ناتوانی‌های خود را

توجیه کنند و رفع مسئولیت نمایند.

پرنندگان و ماکیان در ضرب المثلها و اصطلاحات تالشی

(قسمت دوم)

در شماره ۴۳-۴۲ «گیله‌وا» شماری از اصطلاحات و ضرب المثل‌های تالشی درباره ماکیان و پرنندگان به چاپ رسید. اینک شماری دیگر را در این شماره پی می‌گیریم:

* چیی دیم نا کرگی دیمه. *cayi dim nā karyi dima.*
روی او روی مرغ «نا» ی است.
در مورد آدمهای پررو گفته می‌شود.

* اوئه اشترا کیجه بیگه. *ouwa eštara kija bige.*
آنجای برای خودت گنجشک بگیر.
درباره جاهای سرد و اتاقهای سرد می‌گویند.

* کوکو و نگش مسته‌نی. *kuku vangeš masta ni.*
بانگ کوکو «فاخته» را نشنیده است.
در مورد آدمهای نازپرورده و کسانی که در زندگی سختی ندیده‌اند گویند.

* چراش رنگینه آگله به گردن گته.

carāš rangina āglaya gardan gata
برایش تخم رنگ کرده به گردن گرفته است.
درباره علت خدمت کردن به دورازانتظار کسی به کسی دیگر می‌گویند (با حالت تمسخر)

* نی‌یشت خومش سرد آبو. *niyašt xumaš sard ābu.*
نمی‌گذارد لانه‌اش (محل تخم‌گذاری‌اش) سرد شود.
درباره تازه دامادی که زیاد به خانه نامزدش رفت و آمد می‌کند گویند.

* خومش سرد آرب. *xumaš sard ārab.*
لانه‌اش (محل تخم‌گذاری‌اش) سرد می‌شود.
به تمسخر درباره علت خارج شدن کسی از خانه و دوری از جمع می‌گویند.

* کبود شدن لبها و سایر اندامهای بدن را بر اثر سرما و یا ضربه به رنگ سبز قبا (کو ونا *ka va vanā*) تشبیه می‌کنند.

* آدمهای کم‌استعداد را به جغد (کوره غو *kura qu*) تشبیه می‌کنند.

* درد کشیدن و بی‌تابی کردن بر اثر درد را پرپره کوئه‌ژه (*parpara kuwa zē*) [پرها را به هم زدن توسط مرغ و ماکی پس از بردن سر] تشبیه می‌کنند.

* آدمها و هر چیز سیاه رنگ را به سیادال (*siyā dāl*) = [عقاب سیاه - کلاغ سیا] تشبیه می‌کنند.

* آدمهای بلند قامت و قوی جئه را به دال کرگر [*dāl kargaz*] عقاب - کرکس] تشبیه می‌کنند.

* آدمهای پرخور را به لاشخور (*lāšxur*) لاشه‌خوار - کفتار] تشبیه می‌کنند.

* کرگی واته: نه من بکش؛ نه مرا لورنگی گردن بیگه *kargi Vata: nē men bekēs: nē merā la varangi gardan bigē.*
مرغ گفت: نه مرا بکش؛ نه به عهده بگیر که شکم مرا - هنگام پخت - پر از - گردو - و چاشنی و... خواهی کرد.

منظور این است که نه اذیتم کن و نه از من عذرخواهی کن، مرا به حال خود بگذار.

* گوزداهره بازی تک شته بب. *guzd ahara bāzi tek šata bab*
نوک بازگوشخور کج می‌شود. (کج باید باشد)
یعنی باید سختی (کجی نوک) را تحمل کرد تا به راحتی (گوشت) رسید.

در مورد کسانی می‌گویند که پوستشان کلفت است و از رو نمی‌روند و بار دیگر خواهش خود را تکرار می‌کنند یا یکدنده و در کردار نادرست خود مصر هستند.

نازعلی مقصودی

■ سگ، سگا حریف نیه، پالن گوشه‌گاز گیره *sag, sag . â harif niya pâlon - a guša . â gâz gire*
سگ نمی‌تواند حریف رقیبش شود، گوشه‌ی پالان را گاز می‌گیرد.
در مورد کسانی اطلاق می‌شود که قدرت مقابله با حریف ندارند اما با شخص ثالث بی‌طرف یا ضعیفی گلاویز می‌شوند.

■ عینی تورینگ شکار شودره *âini furing šakâr šow dara*
عینو به شکار «تورینگ» می‌رود.
«تورینگ» به قراول گفته می‌شود و برای شکار آن باید بسیار آرام و دزدانه گام برداشت.
کنایه از کاری را مخفیانه و دزدکی انجام دادن.

پابین اشکور - نورالدین رمضانی

■ کولوش مره اون کتا دود. *kuloš - a mara un - a kat . â davad*
با «کولوش» شانه او را ببند.
کولوش: ساقه دروشده و خشک شده برنج که به سادگی از هم می‌گسلند.
کنایه از ضعف، درماندگی و بی‌عرضگی طرف.
آن‌چنان ناتوان [یا بی‌عرضه] است که با کولوش می‌توانی شانه‌اش را بست.
محمدرضا باقری فشمایی

ضرب المثل‌هایی از نور مازندران

■ خنه زن کسون، سرشون ته و چون *xanne nazen kasune sar šune te vacune*
بر دیگران خنده نکن، بر سر بچه‌هایت می‌آید.
در مورد کسانی گفته می‌شود که بی‌واهمه و اندیشه، پیوسته دیگران را مورد تمسخر قرار می‌دهند و به فردای خود نمی‌اندیشند.

■ وشنار خرش وینه، خور بالش *vašnā re xerēs vene , xu re bāleš*
شخص گرسنه غذا می‌خواهد و خواب‌آلوده، بالش اشاره به اینکه هر چیزی سرجای خودش ارزش و اعتبار دارد.
■ یشه بیه دل گیرن، همساده نه بیه وکه *še sa del girne , ham sâde e sa vake*
برای خودش دل می‌خواهد و برای همسایه بیک
در مورد کسانی می‌گویند که خوب را برای خود می‌خواهند و بد و ناصواب را برای دیگران

■ بی‌برار ووش، بی‌همساده تووش *bi berār veuš bi hamsâde naveuš*
بی‌برادر باش و بی‌همسایه نباش
اشاره به عزت احترام همسایگی

نور - محمدصادق رئیسی

در یکی از افسانه‌های مربوط به شاه عباس که در رودبار رایج است چنین آمده:
شاه عباس برای بهتر باخبر شدن از اوضاع و احوال مملکت و مردم تغییر شکل و لباس می‌داد و مانند درویش و قلندر در میان مردم و یا به سفر دور و دراز می‌رفت. در یکی از سفرها نزدیک دهی رسید و چون تشنه بود کنار ده در کنار خانه و باغی پیرزنی را دید که به دیوار خانه تکیه داده از آب خواست پیرزن به داخل کلبه رفت و با جامی بیرون آمد از درخت اناری چید و عذرخواهی کرد که میهمان حبیب خدا است چون آب خوردن مناسبی در خانه ندارم بجای آب، آب انار بیاشامید که برای رفع تشنگی خوب است پیرزن با فشار دادن یک انار کاسه را پر آب کرد.

شاه با دیدن انار پر آب بعد از آنکه رفع تشنگی کرد در دل تصمیم گرفت وقتی به تختگاه برگشت مالیات این ده پیربرکت را زیاد کند پس از چند روزی در برگشت اتفاقاً از همین ده می‌گذشت هوس کرد باز نزد آن پیرزن رفته و آب اناری بنوشد و چنین نیز کرد پیرزن با دیدن سوار و مهمان چند روز قبل خوش آمد گفت سوار مجدداً آب خواست پیرزن با مهربانی و میهمان‌نوازی جام را برداشت و از درخت انار چید و فشرده انار کاسه پر آب نگردید مجدداً چند انار دیگر چید تا کاسه پر آب شد سوار یا شاه که ناظر بر آب‌گیری انارها بود با تعجب پرسید ای پیرزن چند روز قبل یک دانه انار همین کاسه را پر آب کرد ولی امروز چند انار چیدی تا کاسه پر آب شد چگونه است.

پیرزن در جواب گفت: حتماً نظر شاه مملکت برگشته است. شاه با شنیدن این جمله یکه خورد یک آن فکر کرد شاید او را شناخته باشد ولی با بی‌تفاوتی و برخورد ساده زن فهمید که شناخته نشده مجدداً پرسید نظر شاه که گفتمی چه معنی دارد. پیرزن گفت: پیران ما گفته‌اند هر وقت شاه و حاکم وقت بجای لطف و مرحمت طمع به رعایا و ده‌نشینان روا دارند به شکل‌های گوناگون برکت از میان می‌رود کم شدن آب انار نیز از آن‌گونه می‌باشد. با شنیدن این جمله شاه از نیت و تصمیم خود پشیمان شد و مالیات را اضافه نکرد. اینست که مردم باور دارند و می‌گویند: وقتی نظر شاه و بزرگ ولایت و مملکت برگردد برکت از میان می‌رود.
لویه رودبار - نصرت‌اله خوشدل

در طول پنج سال اول انتشار مجله، گیله‌وا چندین شماره ویژه‌نامه چاپ و منتشر کرده است. این ویژه‌نامه‌ها به دو صورت ضمیمه مستقل و یا شماره ویژه عرضه شده است. ویژگی‌های هر یک از این ویژه‌نامه‌ها برای طیف خاصی از خوانندگان جذب مخصوص داشته است. از برخی این ویژه‌نامه‌ها به تعداد محدود در آرشو مجله موجود است و چون ممکن است عده‌ای از علاقمندان موضوعات مربوط از وجود آن‌ها بی‌اطلاع بوده یا تمایل به تهیه آن‌ها داشته باشند در اینجا اعلام می‌شود:

- ۱- ویژه تالش (ضمیمه شماره ۱۸)
نایاب (قابل وصول به صورت زیراکس)
درازای ارسال ۴۰۰ تومان (تمبر)
- ۲- ویژه تالش (ضمیمه شماره ۲۵)
قابل وصول درازای ارسال ۱۵۰ تومان (تمبر)
- ۳- ویژه شالیزار (شماره ۲۶ گیله‌وا)
۲۰۰ تومان (تمبر)
- ۴- ویژه مردم شناسی (شماره ۳۱ گیله‌وا)
۲۰۰ تومان (تمبر)
- ۵- ویژه تالش (ضمیمه شماره ۳۱)
۱۵۰ تومان (تمبر)
- ۶- ویژه هاشاعر (ضمیمه شماره ۳۲)
۱۵۰ تومان (تمبر)
- ۷- ویژه شعر گیلکی (شماره ۳۶ گیله‌وا)
۲۰۰ تومان (تمبر)
- ۸- ویژه تاریخ (شماره ۴۳ و ۴۴ گیله‌وا)
۲۰۰ تومان (تمبر)
- ۹- ویژه هنر و اندیشه (تابستان ۷۳)
۲۵۰ تومان (تمبر)

انتشار ویژه‌نامه‌های موضوعی

گیله‌وا با استقبال کم‌نظیر عزیزان نویسنده گیلانی و مازندرانی و صاحبان ذوق و اندیشه در ارسال مطالب متنوع و روبرو است. بسیاری از مطالب پذیرفته شده بعلاوه صفحات معدود مجله و فاصله انتشار نسبتاً طولانی آن در نوبت چاپ قرار دارد. از اینرو برخی از مطالب بخاطر پاره‌ای موضوعات خاص برای ویژه‌نامه‌های موضوعی در نظر گرفته شده است که امیدواریم در فواصل مناسب در طول سال از آن‌ها استفاده کنیم.

چگونگی تهیه شماره‌های گذشته

گیله‌وا

تعداد زیادی از خوانندگان سراسر کشور بویژه تهران، غرب و جنوب ایران از طریق نامه خواستار تهیه شماره‌های گذشته و چگونگی پرداخت وجه آن شده‌اند. برای دریافت شماره‌های قبلی کفایت معادل مبلغ ۲۰۰۰ ریال (تمبر باطل نشده در ازای هر شماره، به نشانی گیله‌وا پست شود. شماره‌های مورد نظر بلافاصله برایشان ارسال خواهد شد.

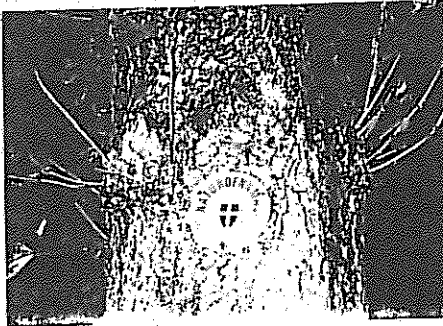
نقد و نظر

جناب آقای پوراحمد جکستاجی محقق محترم و مدیر مسئول ماهنامه گیله‌وا

با سلام، از مطالب شماره ۴۴ نشریه وزین شما حظی وافر بردم، توصیه دوستانه‌ام اینست که آوای زنده دوستی را سر دهیم و صفحاتی را هم به بزرگواران در قید حیات اختصاص دهیم. در شماره ۴۴ یازده صفحه در مورد بزرگداشت دو مرحوم است که روانشان شاد باد. اگر خواستید اسامی آنها را به شما خواهیم گفت که در هر میدانی از میادین مردان و زنان نام‌آوری داریم تا شاید مقدمه‌ای بر کتاب بزرگ گیلانیان نامدار یا نامداران گیلانی فراهم گردد.

به چند نفر از مسئولین در مورد خصوصیات اهالی گیل و دیلم حضوری گفتم که مردمی نرم‌تر از موم و تیزتر از شمشیرند و مقاله‌ای را هم قبلاً برایتان فرستاده بودم که از وصول یا عدم وصول آن مطلع نگشتم.

در شماره ۴۴ از نقد عالمانه جناب فریدون نوزاد در مورد تاریخ را تحریف نکنیم، لذت بردم اگر صفحات بیشتری به نقد و نظر اختصاص یابد زبنده‌تر است.



و مرگ سبز در ص ۶۳ این شماره پند زیبایی تاریخ یادمان طبیعت است و در اینمورد تحقیقی داشته‌ام که چگونه اروپائیان به حفاظت و حراسات مجسمه‌های طبیعت می‌پردازند و برای هر کدام پلاکی ساخته و آنرا نصب کرده‌اند که «این درخت

درباره حسین خان‌الله

آنان را می‌شناسد زیرا شخص اخیر سردسته و فرمانده تروریست‌ها بوده و تمام کارها به دست او سپرده شده بود به گمانم شخصی به نام عباسقلی خان ترک و محمودخان و مهدیخان ترک از قاتلین مستنخب‌الدوله بوده‌اند» - صفحه ۷۸ کمیته مجازات...

و اما در مورد «تاریخ را تحریف نکنیم» در مورد کسانی که بهر طریق قدمی در راه آزادیخواهی برداشته‌اند آقای نوزاد می‌باید لحن ملایم‌تری را بکار می‌گرفت.

درباره حسین خان‌الله که عارف قزوینی شاعر ملی ایران او را مجسمه آزادی می‌داند و وقتی خبر مرگش را می‌شنود غمگینانه اما آگاهانه می‌سراید.

بیدار هر که گشت در ایران رود به دار
بیدار و زندگانی بی‌دارم آرزوست

آیا کسی می‌خواهد از این شخصیت بنویسد خواسته است تاریخ را تحریف کند و یا می‌خواهیم منکر سر به دار شدن مردانه حسین خان‌الله شویم؟ در واقع آقای نوزاد معایب و اعتیاد این سر به دار را دیده اما محاسن سر به دار شدنش را ندیده و این دور از انصاف است اگر بگوئیم کار حسین خان‌الله و اعضای کمیته مجازات هیچ تأثیری در حکومت وقت نگذاشته است.

و اما اینکه احسان‌الله‌خان معتاد به عرق و تریاک بود و به زعم استاد نوزاد باید جناب پاینده «به اعمال شوم و انفجارآمیز احسان‌الله دوستدار توجه بیشتر می‌کرد» بگمان من آقای پاینده در اول مقاله‌اش به این موضوع اشاره داشته که «احسان در پیروزی، گرداننده جریان چپ قیام جنگل شد. هم در کنار میرزا و هم رو در روی میرزا ایستاد و در شکست به شوروی گریخت» نیازی به تکرار موضوع نبود.

غرض از سیاه کردن این چند سطر این است بیانیم تاریخ را آن‌گونه که بود و هست پیش روی نسل جوان ورق بزنیم. نه اشتهای کنیم نه دچار احساسات شویم.

رشت - محمود اسلامپوست

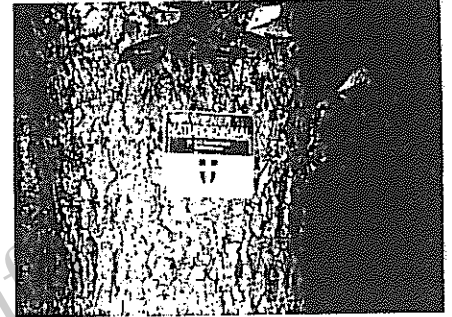
در شماره ۴۰ و ۴۱ ماهنامه گیله‌وا مطلبی تحت عنوان «دو پناهنده از کمیته مجازات در نهضت جنگل» به قلم فاضل ارجمند محمود پاینده به چاپ رسید که دو مورد اشتباه داشت، در شماره ۴۴ گیله‌وا در پاسخ به مقاله مزبور مطلبی تحت عنوان «تاریخ را تحریف نکنیم» از محقق گیلانی فریدون نوزاد بچاپ رسید. از اینکه در جهت روشنگری محققى جواب پژوهشگر دیگری را می‌داد خوشحال شدم. اما وقتی مقاله را خواندم دریافتم که آقای نوزاد هم اشاره‌ای به آن دو مورد ندادند که هیچ بلکه با ابهام و در پرده سخن گفتن کار را دشوارتر کردند. لذا نگارنده چون اعتقاد دارم مجله گیله‌وا نه تنها یک مجله، بلکه سندی از دوران روزگار گذشته و حال ما و مرجع برای آینده خواهد بود ناگزیر به این توضیح شدم:

استاد محمود پاینده‌لنگرودی می‌نویسد «کریم دواتگر» در جنگ با اسمعیل سیمتقو کشته شد» در حالی که کریم دواتگر در جنگ با اسمعیل سیمتقو کشته نشد بلکه مقتول عضو دیگری از کمیته یعنی بهادرالسلطنه بود. زیرا به شهادت کتاب کمیته مجازات تألیف جواد تبریزی «بعداً که کریم دواتگر وسیله رشیدالسلطان و عبدالحسین ساعت‌ساز و سیدمرتضی خان کشته شد.» (ص ۱۰۲) و «سیدین ترتیب کریم دواتگر در تاریخ ۱۲ رجب ۱۳۳۵ هجری قمری ساعت ۹ بعدازظهر مقابل کلیسای آرامنه واقع در محله سنگلیج به دست رشیدالسلطان - سیدمرتضی و عبدالحسین ساعت‌ساز به قتل رسید» ص ۲۶ و همچنین کتاب سردار جنگل فخرایی ص ۳۴۱ «لذا رشیدالسلطان از طرف کمیته مأمور ترور کریم شد و نامبرده را نزدیک کلیسای آرامنه بقتل رسانید». و نیز به گفته ملک‌الشعرای بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران به نقل از احمد شهریور «رشیدالسلطان قاتل کریم بود» صفحه ۳۲ و... پس کریم دواتگر در جنگ کشته نشد بلکه مشمول تسویه حسابهای داخلی گردید.

و اما اشتباه دیگر درباره قتل مستنخب‌الدوله می‌باشد. در ص ۷۸ کمیته مجازات آمده است: «ابوالفتح‌زاده مطالبی در حق بهادرالسلطنه بیان می‌کند ولی برای اثبات ادعای خود مدارک متقن نمی‌تواند اقامه کند و این اظهارات وی مورد تردید است» و اما بهادرالسلطنه خود می‌گوید «روزی که به عیادت حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رفته بودم خبر قتل مستنخب‌الدوله را در آنجا شنیدم» صفحه ۷۹ کمیته مجازات.

ابوالفتح‌زاده می‌گوید کسانی که متین‌السلطنه و مستنخب‌الدوله را کشته‌اند اکبرخان پسر ناصر خلوت

جزء اموال عمومیت و صدمه به آن پیگرد قانونی دارد - شهرداری وین اطریش - WIENER - NATURDEKMAL» که تصویرش تقدیم می‌شود.



و در پایان با یاد باغ محتشم رشت و یکصد و پنجاه سال قدمتش و باغ ملی لاهیجان که روزی عروس گیلان بود و امروزه به عجوزه‌ها بیشتر شباهت دارد را با شماری از آقای جعفر کسمانی پایان می‌دهم:

گیلان‌زمین که در نفسش جان گرفته‌ام
وز دوریش دو دیده کنیم آبشارها
دارد به شهر رشت یکی باغ پردرخت
بانام محتشم زکهن روزگارا
اعجاز دیگری که بجا مانده در جهان
از گردش زمانه و لیل و نهارها
باغی که نیست در همه عالم نظیر آن
باغی که بود خلقتش از ابتکارها
باغی که هست نظم درختانش بی نظیر
آزاددار، مانده به صف با چنارها
برخاسته زدامن او اهل علم و فضل
آغوش اوست منبرسار و هزارها
چون در سکوت باغ گذر می‌کند نسیم
آید به گوش صوت خوش از شاخسارها
گویی که هست زمزمه عاشقان شهر
از مستی مداوم دیدار یارها
یارب خجسته باد بهاران این بهشت
هم دور باد دامن سبزش زخارها
به امید روزی که طبق برنامه پیش‌بینی شده
کتابخانه مرکزی شهر رشت در باغ محتشم سامان
بگیرد و ساختمان جدید استانداری گیلان هرچه
زودتر تمام شود تا این نقل و انتقال مبارک سرانجام
پذیرد.

محمد حسن اصغر نیا
۱۳۷۶/۷/۲۰

شماره‌های گذشته گیله‌وا را
از کتابفروشی نصرت بخواهید

رشت - خیابان علم‌الهدی
تلفن ۲۵۲۴۸

● قراقوش

منظومه بلند گیلکی به گویش گالشی اشکوری

● سروده محمدقلی صدر اشکوری

● نشر میلکان، رشت



(گیلکی مجاشی)

محمدقلی صدر اشکوری

منظومه «قراقوش»

کاری نو در اعتلای ادبیات گیلکی

تیمور گورگین

هرگاه دیدی چند تن در کنار چشمه‌ای، دامنه‌ی کوهی و گوشه‌ی جنگلی به زبان مادری و گویش بومی خویش، شعری را (که سروده‌اند) برای همدیگر می‌خوانند، شک نکن که دارند بنای «تاریخ ادبیات» خود را پی می‌افکنند... شوقی سفر تحقیق برانگیز به سوی «برویوم» شان را در دل‌های گویشمندان و زبان‌شناسان چهارگوشه گیتی بیدار می‌کنند.

تازگی‌ها: پاییز، اینگونه شعر را در منطقه کوهستانی اشکور از توابع رودسر برای هم و در کنار هم می‌خوانند. قراقوش (شعری بلند به گویش گیلکی گالشی اشکوری) سروده «محمدقلی صدر اشکوری»، شعری از این دست، که نشر میلکان رشت، چاپ و منتشر کرده است.

سراینده که زاده شده در خانواده‌ای از دودمان‌های قدیمی اشکور، و برخاسته از سرزمین کوهستانی جنوب شرقی گیلان است، منظومه بلند قراقوش را در ۲۵ شهریور ماه سال ۱۳۶۵ در منطقه شویل از توابع رحیم‌آباد رودسر، سرود و با این سروده‌اش جانی تازه به تن شعر گیلکی داد و بومی سرود او، اینک وارد زندگی مردم شده است. مردمان «اشکور» روایتی و داستانی اساطیری را سینه به سینه نقل می‌کنند که:

«قراقوش» و «قوش» دو برادر بودند. قوش در یوزه و دست‌آموز آدمیان شد. قراقوش به ستوه آمده از پلشتی کار نابردارش، در زیر ابرهای آسمان، خروش برآورد و گفت: اگر برادرم به این خفت تن در نداده بود، نوزاد آدم‌ها را با گهواره از زمین می‌ربودم.»

شاعر، که با مردم این سامان جوشیده است، از این اسطوره، تأثیر پذیرفته و مایه عبرت گرفته است که:

«راه ما با نابردار»ها جداست

هر خردمندی برادر جان ماست!»^۱

و سپس، از غصاره‌ی تلمیح این روایت، منظومه

بلندی ساخته و پرداخته و آن را «قراقوش» نامیده است که خلاف «قوش» (نابردار، پلشتکار و در یوزه) بتواند با بال تیر خورده هم به جایگاه یاران نجیب خود، سرفراز برگردد و محبوب دل‌ها شود.

کار سراینده، تنها تربیت «قراقوش» مهربان، دلسوز و روشنائی خواه نیست. او قصد این را ندارد که «قراقوش» دست‌آموز این و آن شود. او نمی‌خواهد نوک خمیده، پنجه‌های قوی، پرهای بلند و پروازهای ماهرانه‌ی «قراقوش» را تصویر کند! شاعر می‌خواهد که «قراقوش» او، زداينده‌ی پلشتی، بدی و تیرگی از فضا، آتسفر و هوای این جغرافیا و کره‌ی خاکی شود، و... وجودی دیگر (غیر از پرنده) گردد تا بتواند بیشتر بیاید، پیوید و با این و آن: برادرها، نه نابردارها در زیر خیمه‌ی بزرگ آسمان یگانگی، دور از ابرهای کدورت و نفاق، زندگی پاک را نفس بکشد!

سراینده تصمیم می‌گیرد «قراقوش» مهربان او، فاتح همه‌ی دل‌های آدم‌های چاره‌جو شود. او، یعنی سراینده، می‌خواهد به قراقوش (قوش‌سیاه) خود، هدیه‌ای به نام سیدی و روشنائی بدهد تا با آن همه گاه با شب و سیاهی بتواند بستیزد!

تصمیم سراینده، با نگرستن و به حافظه سپردن در طول سالیان (به اندازه‌ی یک دوره‌ی جوانی انسان) آغاز می‌شود. نگاه طولانی خشم‌آگین او، به فرود شبانه‌روزی تازیانه‌های «فئودالیسم» بر گرده‌های دهقانان و بزرگان: (پابرانده گیله‌مردان...)، و نیز جامعه‌ی لجام گسیخته، نابرابر و بی‌بند و بار و حول و حوش مسموم زندگی مردمان رنج‌دیده و ستمکش دوره‌ی ملوک الطوائفی، خان‌خانی و ارباب و رعیتی، سرآخر تار و پود منظومه بلند «قراقوش» شاعر را می‌یابد و قراقوش، از میان اندیشه‌های پر حرارت وی برمی‌خیزد و به سوی یاران چشم‌براه بال می‌گشاید!...

منظومه دو بعد سیاسی و ادبی دارد. اما با جسارت و جرأت باید گفت: هُویت و شخصیت ادبی منظومه بارزتر و ملموس‌تر است؛ واژه‌ها و کلمات سراینده در این منظومه، اگرچه هدفمندند و از آغاز تا پایان شعر، یک فکر ضد فئودالیزم را نمایش می‌دهند، اما «مصراع‌ها» و «مصاریع» کوتاه و بلند شعر، هریک تیرازه و رنگین‌کمائی از شعر ناب را بوجود می‌آورند. هر واژه‌ی بومی، ترقه‌ای است که صدای زندگی می‌دهد و هر مصراع شعر باروتی است که با نام «فردای آینده!»، روشن می‌شود و آتش می‌گیرد! واژه‌های ساده‌ی بومی، خالصانه و پاکیزه، روی خط مصراع‌ها با بار معنایشان صف کشیده‌اند و ازابه‌ی منظومه لطیف را به پیش می‌رانند!

وقتی مصراع‌های این منظومه را به گویش گیلکی گالشی اشکوری می‌خوانی به گوش دل می‌رسانی، هنر واقعی شاعر را در انتخاب واژگان بومی و بیان شاعرانه‌ی آنها می‌ستایی: منظومه «قراقوش» را سراینده با سرایش یکصد و هفتاد و چهار (۱۷۴) مصراع کوتاه و بلند ولی موزون به شیوه‌ی عروض نیمایی آفریده است. و مصراع‌ها با واژگان محلی و بومی، منظومه را می‌سازند. هر واژه را اگر با لهجه‌ی درست بومی‌اش بخوانی، کلام موزون و جادویی شعر، تو را مجذوب و مسحور خویش می‌کند. زیرا واژه‌ها به درستی و صداقت بومی بودنشان اعتراف می‌کنند و اصالت‌شان را از اعماق تلفظ‌شان می‌نمایانند. در کنار هر مصراع شعر گیلکی این منظومه، ترجمه فارسی آنها را با آوا نوشت (به حروف لاتین) هم می‌توانی ببینی و بخوانی و اگر هم خواننده‌ی عزیز غیربومی باشی، باز از محتوای گیرا و لطیف منظومه «قراقوش» آگاه می‌شوی و احساس شادمانی و سرور می‌کنی.

شعر «قراقوش» با یک پاراگراف و بند، و طرح

آشپزخانه گیلانی

ر. سیف پور

سیر ولک کوکو sirā/valk/a/kuku

مواد لازم: (برای چهار نفر)

برگ سیر تر (۸ دسته)

تخم مرغ ۴ عدد

جوش شیرین یک قاشق چایخوری

شاید خشک ۵۰ گرم

نمک و فلفل و ادویه جات به مقدار لازم

روغن به مقدار لازم

آرد ۲ قاشق سوپخوری

روش طبخ:

طبخ این غذا بسیار ساده بوده و می‌تواند به عنوان غذای مناسبی به همراه نان یا پلو میل شود. برای اینکار ابتدا برگ سیرها را در مشت خود بصورت دسته‌ای در می‌آوریم و سپس با چاقو آرام‌آرام با برشهای عرضی به تکه‌های نیم سانتیمتری می‌بریم سپس آرد، شوید خشک شده، نمک و فلفل و جوش شیرین و ادویه را به آن افزوده و تخم مرغها را یکی یکی در آن می‌شکنیم و خوب بهم می‌زنیم، به این ترتیب مخلوط ما آماده است. حال می‌توان به هر طریق که با سلیقه‌مان جور در می‌آید مواد را در ماهیتابه با روغن سرخ کرد به این طریق غذای بدون گوشت، سالم و خوشمزه ما آماده خواهد بود.

به غرمه beqormə

مواد لازم:

گوشت نیم کیلو

پیاز نیم کیلو

به نیم کیلو

آبغوره یک فنجان

روغن، نمک و فلفل و ادویه به مقدار لازم

روش طبخ:

ابتدا گوشت را قطعه قطعه کرده و سرخ می‌کنیم و سپس با مقداری آب می‌گذاریم تا بپزد. در این فرصت پیازها را خلال کرده و در ماهیتابه سرخ می‌کنیم، به این ترتیب پوست می‌گیریم و به قطعات کوچک تقسیم می‌کنیم و وقتی که پیاز در حال سرخ شدن است به آن می‌افزاییم تا با آن سرخ شود. پس از پخته شدن گوشت، پیاز و به سرخ کرده را به آن می‌افزاییم و می‌گذاریم تا نیم ساعت حرارت ببیند، وقتی که می‌خواهیم غذا را از اجاق برداریم آبغوره و ادویه جات به آن می‌افزاییم و پس از چند دقیقه غذا آماده میل کردن است.

کف دست زیرگوش...

شاعر، سرمستی ارباب های بی خیال بی درد را با خشم پنهانش در شعر باز می‌تاباند و منتظر توست که نفرت خود را نسبت به اینگونه آدم‌های بیدرد دردمند کُش، بنمایانی!

شاعر، قراقوش را نهب می‌زند که بتازد بر بساط سرمستی و سرخوشی های خان و ارباب فقرکش تن پرور بی وجدان!

کوگه در هیر و ویر کار قوشه

دخشه یه ابربون فتنه نیو

پور زمانی دنکت

- کو سره ویرانه ببو

تا بیه جمیت واشورده به جا

- دیو پو. ا. گود همه جا.

یعنی: محفل، مبهوت کار قوش،

آگاه از فتنه‌ی زیر ابر نبود،

که «قراقوش» سیاه سر رسید.

زمان زیادی نگذشت

- برای شاهانه ویرانه شد

تا ازدحام شگفت زده به خود آید،

- دود همه جا را پر کرد.

سراینده، از پس دیوار هر کلمه‌ی موزون شعرش، گوش می‌سپارد به ترانه‌آهنگین احساسش در منظومه خویش، بعد از پرواز «قراقوش» به سوی یارانش با پر تیر خورده‌اش:

چی ببو بشو پسی، یا چه وکت

در اوویه مالوم هیشته ونکت

بجوز مو و می ای قراقوش درون

که بمانه وانکه وختان ره...

یعنی: پس از رفتن چه اتفاق افتاد،

یا چه پیش آمد

در آنجا معلوم کسی نشد

بجز من و این قراقوش درون من

که بماند برای وقت‌های دیگر...

و... کلام و واژگان این منظومه، با چنین مفاهیم و معانی دگرگون‌کننده زندگی مردمان ساده‌ی پُردرد بومی، بر پیشانی روزگاران، می‌تابد، خورشیدسان، جاودان.

تهران - مهرماه سال ۱۳۷۶

توضیحات:

۱ - قراقوش = قوش سیاه: واژه ترکی، قرقی، باشد، پرنده‌ای شکاری دارای نوک خبیده و پنجه‌های قوی و پره‌های بلند. فرهنگ عمید، فرهنگ زبان فارسی، دکتر مهشید مشیری، فرهنگ فارسی امروز نشر کلمه.

۲ - بیت از سروده‌های سراینده «قراقوش» برگرفته از مثنوی «ساموس» دست‌نوشته شاعر است.

و راهای بومی و طبیعی تر از طبیعت خالص، آغاز می‌شود، آغاز این شعر، چنان نیست که تو را به حال خودت رها سازد. این بند زیبای شعر، تو را و روح تو را به سوی خود جذب می‌کند! تو را با خود به خانه‌ی رود، به روستا و به مزرعه‌ی غروب آفتاب در سرزمین گیلان می‌برد! تا از چشمه‌های ایثار طبیعت زیبا «بقدر تشنگی بجوشی و بنوشی!»

تارمی؛ پیچه مسان دره آن دل

هی نیشه، هی ورسه، رادکھے

خوپلا لمپوس جی، پودکونه

«کاک رو» دره هما، دو دکونه

افتاوه شانه سر، اتا، حلا

«سوری» اسانو کول جی

- دتاوه

یعنی: به، مثل گریه‌ای توی دره‌ها

هی می‌نشیند، هی برمی‌خیزد، راه می‌افتد

با لب بزرگش، فوت می‌کند

دزه‌ی «کاک رود» را آکنده‌ی دود می‌کند

خورشید غروب دم، اما، هنوز

از فراز بقعه‌ی «سوری»

- می‌تابد....

می‌بینی که چگونه با خوانش این پاراگراف و بند، از مصارح آغازین شعر دگرگون شدی ... به تو که خوب می‌خوانی و پیش می‌روی اطمینان می‌دهم تا آخر شعر، همین‌گونه مسحور منظومه می‌شوی: هم از طرح، تصویر، تشبیه، تخیل، موسیقی کلام و معنای واژگان شعر لذت می‌بری و هم اینکه به گویش گیلکی گالش‌ی اشکور، دلبستگی پیدا می‌کنی.

شعر بومی وقتی اینگونه خوب سروده شود، عطر و بوی بومی و محلی به مشام خواننده و شنونده می‌رساند. آری، شعرها ریشه در وجود شاعر دارند و شاعر ریشه در سرزمین و زادگاه خویش...

آخره،

او کله چال چالکه

زم بزا آتش جی پورا کوده‌ان

«شول» خانان لم . آ. دان

تازه تلیک کان سر

پا به آتش

دس کف گوش کوبه

یعنی: آن سوی تر!

چاله‌ی اجاق صحرایی را

با آتش افروخته انباشته‌اند

خان‌های «شوئیل» نمیده‌اند

روی نمدهای کوچک نو

پا به سوی آتش



دعوت به اشتراک گیلک

شرایط اشتراک:

بهای اشتراک سالانه ماهنامه گیلک در داخل کشور (۱۲ شماره با احتساب هزینه پست) هفت هزار و هشتصد تومان است. متقاضیان می توانند وجه اشتراک را به حساب جاری ۳۵۲۳ بانک صادرات شعبه ۷۷۴ نبش کریمخان زند - میرزای شیرازی به نام علی دهباشی واریز کنند و اصل برگه را با ذکر نشانی دقیق (با قید کد پستی) به نشانی: تهران - صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵ ارسال کنند.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

.....

.....

کد پستی: تلفن:

نوشت افزار معرفت

مرکز توزیع لوازم التحریر، اداری، مهندسی و بورس انواع آلبوم چسبی و غیر چسبی در مدلیا و طرحهای متنوع

آدرس: رشت - بازار کتابفروشیها، نوشت افزار معرفت
تلفن ۲۵۶۷۸ «دیباچی»

منتشر شد:

شراه های امید

حاوی مطالبی به نظم و نثر از صاحبان قلم و اندیشه

اسناد و مدارک قابل توجه از دوره‌ی زمامداری زنده یاد

دکتر محمد مصدق

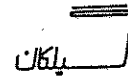
مقالاتی تحت عنوان نقدی بر تندگویی های نیما

خاطراتی از نویسنده و گردآورنده‌ی کتاب

تکثیر و تألیف

محمد حسین خدایاری

فروش در کتابفروشی های گیلان



نشر گیلکان

تازه ترین کتاب خود را منتشر کرده است:

شاعران گیلک و شعر گیلکی

«تذکره شاعران گیلکی سرا»

تألیف هوشنگ عباسی

شامل شرح حال و نمونه اشعار نزدیک به

۱۵۰ شاعر گیلکی سرای متقدم و معاصر

با برگردان فارسی اشعار و بیوست و آژنه نامه

در ۲۵۶ صفحه قطع وزیری و قیمت ۸۰۰ تومان

مرکز پخش:

رشت، حاجی آباد، اول خیابان گنجه‌ای، کوچه صفاری، پلاک ۱۱۸

رشت: صندوق پستی ۱۷۳۵-۴۱۶۳۵

نشر گیلکان

قابل وصول با پست سفارشی در هر نقطه کشور

در ازای ارسال ۹۰۰ تومان تمبر از طریق خدمات پستی گیله و

شاید هدیه مناسبی باشد!

قبول اشتراک گیله‌وا

برای دوستان و آشنایان شما در هر کجای

گیلان، ایران و جهان

ضمن این‌که نشانه دوستی و ارادت شما به عزیزانتان است
مبین فرهنگ دوستی شما نیز هست

افزون بر آن منشوق فرهنگ بومی و حفظ و اشاعه آن است
عرق گیلانی شما را نسبت به تنها ارگان قومیتان می‌رساند
و نهایتاً گیله‌وا را نیز در تداوم کار و انتشار مؤثر می‌افتد

گیله‌ورا

برگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک ساله)

(گیله‌وا، مجله فرستس، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و فارسی)

(از شماره فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا یا تیکتی آن را پر کرده همراه فیش بانکی به مبلغ سن اشتراک مورد نظر به حساب جاری شماره (۸۸۸۸) بانک صادرات ایران، شعبه

۲۹۰۸ پلاذی الله رشته، به نام مه‌یر هجمله یا گیله‌ورا به نشانی

(رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴-۴۱۶۳۵) ارسال نماید.

نام نام خانوادگی
 سن شغل میزان تحصیلات
 نشانی شهر خیابان
 کوچه شماره کد پستی تلفن

- سن اشتراک داخل کشور ۱۵۰۰ تومان
- اروپا ۴۰۰۰۰ ریال
- آمریکا و ژاپن ۵۰۰۰۰ ریال
- سوازه علیج فارس و جمهوری‌های همسایه (شوروی سابق) ۳۵۰۰۰ ریال

دوره‌های جلد شده لوکس و زرکوب گیله‌وا بهترین هدیه به دوستان و آشنایان گیلانی و مازندرانی دور از شمال و خارج از کشور است

خدمات پستی نشر گیلکان

نشر گیلکان، مرکز تهیه و پخش کتابهای مربوط به شمال ایران جهت تهیه و خرید کتب قدیم و جدید و نایاب گیلان و مازندران به صورت اصل یا ازبراکس سفارش می‌پذیرد. نام دقیق کتاب‌های مورد درخواست خود و نویسندگان آن‌ها را برای ما بنویسید، چگونگی وصول، زمان تهیه و قیمت آن‌ها به صورت اصل یا کپی، تولید شده به اطلاع شما می‌رسد. در صورت تمایل و سفارش می‌توانید در هر کجای کشور که هستید چند روز بعد آن‌ها را در کتابخانه شخصی خود داشته باشید.

پلاک: رشت: حاجی آباد، اول خیابان گنجه‌ای، کوچه صفاری، شماره ۱۱۸ — (صندوق پستی ۱۷۳۵-۳۱۶۳۵)

چای: گیاه خزان ناپذیر

پوشینه‌ی سبز کوهپایه‌های شمال کشور، نوشیدنی همه مردم ایران، نتیجه تلاش چایکاران و چایسازان گیلانی

شرکت صنعتی و تولیدی روشن گیل
 سازنده ماشین آلات و تجهیزات چایسازی

تبدیل



هتل ایران رشت - دوره رضاشاهی